

پادشاه رانده شده



... باشد که امروز حین اعلام کلام، جلال خداوند بر ما فرود بیاید. و آن...

۲ این هفته‌ای که پشت سر گذاشتیم، کمی دچار آسیب دیدگی شدم. البته نمی‌شود گفت که آسیب دیدگی بود بلکه آزمایشی بود که باید انجام می‌دادم، یک سری آزمایشات پزشکی. به همین دلیل چنانکه شنیدید چند روزی در بیمارستان بودم. دلیل ماندنم در آنجا این بود که ناچار نباشم میان آنجا و این سوی رودخانه تردد کنم. یک معاینه گوارشی فوقانی و یک معاینه روده روی شما انجام می‌دهند. باید هر پنج دقیقه یکبار برگردند و یک رادیوگرافی انجام دهند. چنانچه خارج از کشور کار میسیونری انجام می‌دهید، هر شش ماه یکبار چنین آزمایشاتی از شما گرفته می‌شود. فکر کنم برادر رابرت و دیگر عزیزان هر شش ماه این آزمایش را انجام می‌دهند. اما من چهار سال است که آزمایش نداده بودم.

۳ مسئله اینجاست که من روغن کرچک دوست ندارم، این تنها مشکل است. می‌گویند نمی‌توانند چیز دیگری به عنوان جایگزین دهند و خوب هنگامی که آن را به من دادند حالم بسیار بد شد. چنانکه می‌دانید در داستان زندگی‌ام گفته‌ام که چطور آن چیز مرا بدحال می‌کند. از مصرف چنین چیزی بیزارم. از دکتر عزیز که دوستم نیز است، پرسیدم اگر... «آیا جایگزینی ندارد؟»

او پاسخ داد: «برادر برانهام، فکر نمی‌کنم.»

۴ هنگامی که آن خانم آمد چنان می‌نمود، شاید اغراق می‌کنم اما گویی به اندازه یک لیتر روغن کرچک در دست داشت. آن-آن بود... تا به حال آن مقدار ندیده بودم. بینی خود را گرفتم و آن را سر کشیدم. اما در نهایت حالم بد شد.

۵ اما با وجود چنین آزمایشی و مسائل جانبی و هر آنچه پیش آمد، می‌خواهم خداوند را بابت آن آزمایش کامل سپاس گویم. همه را صد در صد با موفقیت پشت سر گذاشتم، می‌توانم به سراسر دنیا هر جایی که می‌خواهم، بروم. از پزشکان که سه تا از بهترین متخصصین در لوئیزیول می‌باشند، سؤال پرسیدم. از آنها پرسیده، گفتم: «آیا ده درصد از توانایی خود را از دست داده‌ام؟»

۶ پاسخ داد: «شما کمترین ضعفی هم ندارید.» در ادامه گفت: «از هر نظر در تندرستی کامل به سر می‌برید.» و من از خدا بسیار سپاسگزارم. مگر این امر چیزی غیر از عنایت پدر آسمانی است؟

۷ او در پاسخ گفت: «شما... همه شاخص‌های شما نشان می‌دهد که جوان هستید.» چنین ادامه داد: «حتی هیچ تغییری در سلول‌های خون شما رخ نداده، یا هیچ چیز دیگری.» او گفت: «برادر برانهام، شما در تندرستی به سر می‌برید.»

و من گفتم: «خوب خوشحالم.»

۸ و این افتخار را داشتم که در بیمارستان با تکاتک پرستاران و پزشکان از پادشاهی خدا صحبت کنم و در آن باب شهادت دهم. و یکی از همان پزشکان به گمانم در این جلسه بامدادی اینجا حضور دارند. و من-من... از دانستن اینکه هنوز در دنیا انسان‌های وارسته و افراد مهربان یافت می‌شوند، شادمانم، عزیزانی که پنج روز در بیمارستان جهت انجام آزمایشات لازم پذیرای این حقیر شدند، آزمایشاتی که چه بسا هر یک هزینه‌ای معادل دویست تا سیصد دلار داشت. ولی پس از پایان همه آزمایش‌ها به من گفتند: «ما در کاری که شما برای خداوند انجام می‌دهید، مشارکت می‌کنیم.» ملاحظه می‌کنید؟ بله. نه حتی... گفتند: «اگر از ما بپرسید که چقدر باید به ما بپردازید، تنها ما را شرمنده می‌کنید.» گفتند: «فقط برای ما دعا کنید!»

۹ «و در وجود شما» چنین گفتند: «احساسی می‌بینیم که برای ما قابل درک نیست.» ولی گفتم... «اما... این امر-امر هیچ ظاهری نیست...» گفتند: «ظاهراً آشفته و سرگشته نیستید. اما،» گفتند: «گویی احساسی هست که ما آن را درک نمی‌کنیم.»

۱۰ گفتم: «اگر برای لحظه‌ای بفرمایید اینجا بنشینید، موضوع را برایتان بازگو خواهم کرد.» سپس به موضوع رؤیایها پرداختم. برای آنها حوزه و زمینه دیگری بود. در این زمینه چیزی نمی‌دانستند. از کتاب مقدس به آنها گفتم. سپس از رؤیاهایی صحبت کردم که خداوند به تازگی به من نشان داد و آن عزیزان درست مانند کودکان می‌گریستند. آنجا نشسته بودند و اشک می‌ریختند. و من... آنها... گفتم: «امیدوارم مرا خشک‌اندیش مذهبی یا چنین چیزی قلمداد نکنید.»

۱۱ گفتند: «به هیچ وجه، برادر برانهام. با تمام قلب خود باور داریم.» گفتند: «اما می‌خواهیم فقط یک چیز بگوییم، چنین اموری را در مدرسه نمی‌آموزند.» گفتند: «ایمان داریم که از جانب خدای قادر مطلق هستند.» سخن از سه تن از پزشکان برجسته لوئیزیول است، آنها از بهترین پزشکان آن ناحیه هستند. و خوب از بابت آن و همچنین از اینکه خداوند به من اجازه داد آنجا از بذرهای الهی بکارم، شادمانم.

۱۲ با همه پرستارها صحبت کردم. یک روز صبح هنگام خروج از اتاق اشعه ایکس به... گفتم. نگاهم به خانم مسن بینوایی افتاد. گویی سخت بدحال بود. قدم قدم جلو رفتم تا به او رسیدم. چنانکه می‌نمود در آستانه مرگ بود. پس گفتم: «خواهر، پرستی از شما دارم.»

گفت: «آقا.»

پرسیدم: «آیا پیرو مسیح هستید؟»

و او پاسخ داد: «عضو فلان کلیسا هستم.»

۱۳ گفتم: «می‌خواهم منظورم را بهترم برسانم.» گفتم: «می‌خواهم بدانم پیرو مسیح هستید، یک پیرو راستین مسیح. پس اگر قرار باشد این دریای زندگی را پشت سر گذاشته و راهی آن سرای الهی باشید، باز هم خدا را دوست دارید؟» پرسیدم: «به راستی در رستگاری به سر خواهید برد؟»

و او پاسخ داد: «بله، آقا. در رستگاری به سر خواهم برد.»

۱۴ و من گفتم: «پس خدا به قلب شما برکت دهد. مهم نیست باد از چه سمتی بوزد، در هر صورت تا وقتی چنین باشد آسوده خاطر هستید.»

۱۵ و اگر به پیرامون خود نظری بیندازیم هنوز افراد شریفی در دنیا یافت می‌شوند.

۱۶ اما امروز با رؤیایی آمده‌ام که به زودی برای شما بازگو خواهم کرد. دوست دارم محض شروع از کلام بگویم زیرا باور دارم که کلام حیاتی است، کلام حیاتی‌ترین امر در حال حاضر است. از دیدن چارلز کاکس خوشحالم، همچنین برادر و دوستم که به اتفاق آنجا ایستاده‌اند. برادر، به یاد نمی‌آورم... جفریز، نام او را به خاطر نمی‌آورم. بسیاری از شما برادران گرمی اهل جورجیا، از نواحی مختلف منطقه هستید. یار و همراه قدیمی، بیل که فکر کنم امروز صبح اینجا حضور دارند. و-و بسیاری... برادری از جرجیا، عزیزی که این کت و شلوار را به من هدیه داده‌اند. می‌دانید این یکی از بهترین کت و شلوارهایی است که تا به حال پوشیده‌ام. بسیار راحت است، به راستی خوب و مناسب است. وقتی برایتان تعریف کنم که این چند روز اخیر چه برایم رخ داد، متوجه خواهید شد که چرا چنین برایم ارزشمند است.

۱۷ اینک اگر خواست خداوند باشد، قصد دارم با شدت و حدتی بیش از آنچه تا حال در زندگی داشته‌ام، به نبرد ادامه دهم. زیرا دریافتم که اکنون آن... البته ممکن است همین امروز بمیرم. این چیزی است که آدمی را غافلگیر می‌کند. نوار قلب و آزمایش‌های دیگر، شانزده تست گوناگون اشعه ایکس، بله، چکاپ کامل نشان داد که... در نرمال‌ترین وضعیت موجود که آدمی بر روی زمین می‌تواند داشته باشد، به سر می‌برم. پس بابت آن سپاسگزارم. با وجود این چیزها و همه موارد سپاسگزار و شکرگزار خدا هستم همچنین از اینکه باور دارم او همچنان مرا در خدمت خود به کار می‌گمارد، شادمانم، این همان چیزی بود که کمی پیش از آن به من نشان داد.

۱۸ اینک فکر کنم امشب... برای شما خوب است؟ [برادر نوئل می‌گوید: «بله، آقا.»] گروه تألیف. [برادر گرمی ما، منظورم برادر نوئل است، مردی از خودگذشته است. و چنانچه شما یکشنبه گذشته اینجا بوده باشید و پیغام شگفت‌انگیز آن عزیز را شنیده باشید، منظورم همان پیغام «کوزه روغن» است که... یکی از بی‌نظیرترین پیغام‌هایی بود که تا به حال شنیده‌ام، همان پیغامی که برادر نوئل یکشنبه پیش به واسطه روح‌القدس برای گله کوچک میش‌ها که خدا گرد هم آورده، اعلام کرد.

۱۹ اگر مورد پسند خداوند باشد همچنین برادر نوئل و کلیسا موافق باشند، قصد دارم امشب صحبت کنم و از دوشنبه شب به سلسله مباحثی بپردازم... منظورم یکشنبه شب، چهارشنبه شب و یکشنبه آینده است، سخن از سلسله مباحثی است در باب موضوعی که بررسی کرده‌ام.

۲۰ مجبور نبودم آنجا در بیمارستان بمانم. ولی آنها نسبت به من نظر لطف داشتند و اتفاقی با یک سوم قیمت در اختیار من قرار دادند. پس من کتاب مقدس‌های خود و دیگر کتاب‌هایم را برداشتم، سر تخت را به اندازه کافی بالا آوردم و راحت آنجا نشستم، کتاب مقدس‌هایم و دیگر وسایل در دسترس بودند. و به راستی اوقات خوبی

می‌گذراندم تا اینکه آنجا برایم آن روغن کرچک را آوردند. همان‌جا اوقات خوبم به پایان رسید. اتمام لحظات خوشم بود. برادر پت واقعاً مریض شدم. نمی‌توانستم آن چیز را تحمل کنم. ولی سه یا چهار روز نخست لحظات خوبی سپری کردم. لحظات پر باری داشتم.

۲۱ کتاب افسسیان را مطالعه می‌کردم. سخن از برقرار کردن کلیساست! معتقدم که این امری دلپسند است.

۲۲ و- اکنون چنانچه شما، اگر کلیسایی دارید که بدانجا می‌روید همچنان ادامه دهید و سر پست و وظیفه خود بایستید. اما اگر کلیسایی ندارید و دوست دارید امشب همچنین چهارشنبه شب و یکشنبه آینده به اینجا بازگردید، بدانید که قصد دارم امشب به نخستین باب کتاب افسسیان، چهارشنبه شب به دومین باب افسسیان و یکشنبه آینده به سومین باب افسسیان پردازم، هدف استوارسازی کلیساست. سخن از آن است که کلیسا را در موقعیت و جایگاه بایسته خود قرار دهد. و باور دارم که باعث بازسازی کلیسا می‌شود.

۲۳ روی سخنم... در این خصوص روی سخنم صرفاً با عزیزانی است که در خیمه برانهام حضوری مداوم دارند.

۲۴ خوب چنانچه هریک از شما برادران گرامی... برخی از شما را می‌شناسم، به گمانم خود جلساتی داشته باشید. برادر خوب ما از سلرزبرگ و همچنین دیگر عزیزان جلساتی مختص به خود دارند. اینک دقت کنید که آنها جلسات بیداری هستند. پس شایسته است در آن جلسات شرکت کنید. آنها خادمان مسیح هستند، مردان جوانی که در شکاف ایستاده‌اند و از آن فضاها برون شده‌اند. و حتی اگر کلیسای خودشان حقیقت و اموری از این دست را رد کند، آنها از آن خروج می‌کنند. بله، آقا، چنین انسانی را تحسین می‌کنم... نمی‌توانم نام آن عزیز را به خاطر آورم. اما آقای جوانی هستند، شخصی خوب و مرتب-منظم که همسری نازنین و چند فرزند دارند.

۲۵ و- جا دارد از برادر جونی جکسون که همین حوالی چندین جلسه برگزار کردند، یاد کنم، ایشان نیز از غنایم شگرف و چشمگیر از فیض عظیم خدا هستند. پس هنگامی که آنها در کلیساهای شما جلسات بیداری ترتیب دادند در آن شرکت کنید زیرا این... کار بایسته است. چرا که نمی‌دانید، شاید گنجه‌کاری پای قربانگاه حاضر شود و چه بسا حس کنید که آن شخص را به مسیح سوق دهید که همانا پاداش عظیم شما در آن سو خواهد بود.

۲۶ در حالی که اینجا در این خیمه، سخن از تعلیم و بازسازی کلیسا، همچنین یاری رساندن در راهی است که می‌پیماییم.

۲۷ خوب، ساعت را نیاورده‌ام پس لازم است یک نفر برایم زمان را در نظر داشته باشد. خوب، برادرم داک به من نشان داد که ساعت دارد. پس اکنون... ابرادر ادگر «داک» برانهام می‌گوید: «بابتش هزینه زیادی از تو نمی‌گیرم.» و ساعت خود را به برادر برانهام می‌دهد-گروه تألیف. [بابتش هزینه زیادی از من نمی‌گیری؟ بسیار خوب. پس

چنین خوب است. راستش فکر نمی‌کنم چنین کاری درست باشد. پس... [«سپاسگزارم. می‌خواهم چیزی به تو بگویم.»] خوب، وای، وای، هیس، هیس، هیس، هیس، هیس. [«امروز صبح در روز تولد ده پنی کنار گذاشتم فقط برای اینکه حال تو را بهتر کنم.» تو چنین کردی؟ حالا این... داک، با این اوصاف ارزش این ساعت بالاتر رفت. گفت که در روز تولدش ده پنی کنار گذاشته تا حال مرا بهتر کند زیرا تفاوت بین من و او دو یا سه سال است. پس می‌بینید که به انتهای خط رسیده‌ام. اما این کمترین تأثیری بر من ندارد. در هر صورت قصد ایراد یک سخنرانی طولانی ندارم.

۲۸ و اگر عزیزان تازه‌واردی در جمع ما حضور دارند، می‌خواهیم از صمیم قلب به ایشان خوشامد بگوییم. مقدم شما را در این خیمه کوچک گرمی می‌داریم. ساختمان بزرگی نداریم. طرح ساخت در دست اقدام است، نه یک مکان بزرگ بلکه تنها... این ساختمان دیگر بسیار فرسوده شده است. و قصد داریم اینجا برای خود یک ساختمان کلیسایی کوچک زیبا با فضایی راحت بسازیم، به محض اینکه... خداوند به ما اجازه دهد که این کار را انجام دهیم. و بسیاری از شما تمام تلاش خود را در این راستا به کار گرفته‌اید و یقیناً قدردان آن هستیم.

۲۹ اینک می‌خواهم برای این جلسه بامدادی اول سموئیل باب ۸ را به اتفاق بخوانیم، از آیه ۱۹ شروع می‌کنم، آیات ۱۹ و ۲۰، این متن کوتاهی است که بدان خواهیم پرداخت.

۳۰ و اکنون در حالی که سرگرم پیدا کردن آیات هستید و پیش از اینکه ما... پس از قرائت آیات، دعا خواهیم کرد. آیا امروز چنین درخواستی هست که بگویید: «مرا به یاد آورید؟» دو یا سه هفته پیش در آخرین دیدار خود هنگام جلسه... بگویید، ما...

۳۱ بگذریم، تا سرگرم پیدا کردن آیات هستید، توجه داشته باشید که جلسه ششم در شوتوکا آغاز خواهد شد. منتظر اوقات شگرفی در میدلتون اُهایو هستیم. شما عزیزی که در ایام تعطیلات خود به سر خواهید برد، تشریف بیاورید. زمین بزرگی برای برپایی اردوگاه در نزدیکی رودخانه همان جایی که ما... موعظات فراوانی خواهید شنید. واعظان صبحگاه، سراسر روز و شامگاه همه جا در کنار رودخانه حضور دارند. پس همه را گرد هم جمع می‌کنند. زمین بزرگی برای برپایی اردوگاه هست که چندین برابر بزرگتر از فضای اردوگاه سیلور هیلز می‌باشد. پس-پس مکان بزرگی است جایی که می‌توانیم هشت تا ده هزار نفر را جای دهیم. همیشه پر می‌شود. اوقات خوبی را در اُهایو سپری می‌کنیم.

۳۲ از برادر کید پیر بشنوید، چندی پیش یک روز صبح رفتم برای ایشان دعا کنم. آیا همه شما به یاد دارید که سه هفته پیش درباره ایشان با شما صحبت کردم؟ از نظر دکتر بیست و چهار ساعت بیشتر زنده نمی‌ماندند. ولی ایشان برخاسته و راه می‌روند. بخشی از کتاب مقدس را به زبان آوردند، حتی به سختی می‌توانستند سرود بخوانند. آن روز صبح برای دیدنشان رفتم و ایشان را با آن شال دیدم. سه یا چهار ساعت پیش از سپیده‌دم راهی جاده شدم تا بتوانم به منزل آنها برسم. گفته بودند همان روز بر اثر سرطان پروستات از دنیا خواهد رفت.

۳۳ و همسر نازنین او در ازای دریافت پنجاه سنت در روز ظرفشویی می‌کردند، از

پیش از طلوع آفتاب تا نیمه شب در ازای دریافت پنجاه سنت کار می کردند تا شوهرشان بتوانند به عنوان واعظ در حصاد خدمت کنند. پس از برگزاری دو هفته جلسات بیداری و جمع آوری هدایا هشتاد سنت به دست آوردند.

۳۴ و آن روز صبح آنها را دیدم که آنجا نشسته اند، آن دو زوج ارجمند یا بهتر است گفته شود آن زوج، آنجا نشسته بودند و برادر شالی دور خود پیچیده بودند. خوب بانویی که به برکت خدمتشان توبه کرده بود با وجود نود و دو سال سن سرشار از توانایی و سرزنده، تا مغز استخوان پنطیکاستی آنجا نشسته بود. و پرسیدم: «شما کهنسلان چرا اینجا نشسته اید؟ منتظرید تا کشتی از راه برسد.» تاماش همین است. آنها کار خود را به سرانجام رساندند، به هدف خود نائل شدند و اینک آماده اند تا پاداش خود را به دست آورند.

۳۵ و همان بامداد به برادر شو، برادر کیدسون... کید، چنین گفتم: «شما در جلسه شو توکا حضور خواهید داشت.»

۳۶ دیروز به من زنگ زدند و گفتند: «من... در آنجا خواهم بود، برادر برانهام.» حالشان خوب بود.

۳۷ بسیاری از عزیزان حاضر در جلسه ثمره خدمت تازه من هستند. یک برادر، برادری باپتیست اینجا حضور دارند، دختر نوجوان ایشان کمی سرکش بود. یک روز صبح به او گفتم: «دختر شما را برای خداوند عیسی به شما می دهم.» و به خانه که برگشتند دخترش نجات یافته بود. و این بامداد فرزند دیگرشان اینجا برای تعمید آماده است و این روند در جریان است.

۳۸ و آقایی به نام سوتمن، یکی از دوستانم از کانادا، مادر خانمشان در بستر مرگ بود، گفتم: «همین که به آنجا برسید مادر خانم خود را سر پا خواهید دید، رو به بهبودی و تندرست.» چنین هم شد. و تنها... هم اینک مردم وارد می شوند. این تنها آغاز روند است، روندی فزاینده. و ما منتظر بسی فراتر از این هستیم. ما در روزگار شیر و روزهای واپسین به سر می بریم اما باز زمانی شکوهمند است.

۳۹ اینک آیا کتاب مقدس های خود را جهت قرائت سموئیل باب ۸ باز کرده اید؟ به جین قول دادم اینجا بمانم تا مابقی کار ضبط را انجام دهم. ابتدای جلسه ما بود.

اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند: نی بلکه می باید بر ما پادشاهی باشد،

تا ما... نیز مثل... سایر امت ها باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگ های ما برای ما بجنگد.

... سموئیل تمامی این سخنان قوم را شنیده... آنها را به سمع خداوند رسانید.

خداوند به سموئیل گفت: آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما. پس سموئیل به مردمان اسرائیل گفت: شما هر کس به شهر خود بروید.

۴۰ اینک اگر امروز صبح بخواهم عنوانی برای متن خوانده شده برگزینم، برای دقایق در پیش رو، چنین عنوانی را انتخاب می‌کنم: پادشاه رانده شده.

۴۱ عصری بود که همچون همهٔ اعصار مردم نمی‌خواستند خدا آنها را هدایت کند. آنها به شیوهٔ رهبری خود دلخوش بودند. و این ماجرا امروز صبح... خوب است که هنگام بازگشت به خانه‌های خود آن مطلب را مرور کرده، بخوانید. مربوط به روزگار سموئیل، آن مرد خدا، همان نبی است. او مردی بود وارسته، انسانی نیک‌سیرت، ارجمند، خوش‌نام، اصیل و راست‌گو با مردم که هیچ وقت آنها را گمراه و اغوا نمی‌کرد و تنها قول خداوند را برای آنها بازگو می‌کرد.

۴۲ اما قوم به جایی رسیده بودند که خواستار تغییر آن برنامه بودند. آنها به فلسطینیان، عمالقیان، اموریان، حتیان و دیگر ملت‌های دنیا نگریسته و دیده بودند که تکاتک آنها پادشاهی دارند که بر آنها سلطنت و حکمرانی کرده و آنها را رهبری می‌کند و در جنگ‌های آنها می‌جنگد و موارد دیگر. و گویی بنی‌اسرائیل می‌خواست از آن پادشاهان و مردمان الگو و سرمشق بگیرد.

۴۳ چنین روالی هرگز در هیچ روزگاری مورد توجه خدا نبوده که مردمش به پیروی از الگو مردم دنیا رفتار کنند یا به سبک اهل دنیا بر آنها فرمان برانند یا نظارت کنند. قوم خدا همواره قومی خاص بوده است، مردمی متفاوت، فراخوانده شده، جدا شده، مردمی متمایز از مردم دنیا چه در کردار، چه در روش‌ها و چه در سبک زندگی خود. علایق و سرشت آنها همیشه در تقابل با چیزهایی است که مردم می‌پسندند.

۴۴ و بنی‌اسرائیل نزد سموئیل آمده و گفتند: «خوب، تو دیگر پا به سن گذاشته‌ای و پسرانت راه تو را در پیش نگرفته‌اند.» زیرا آنها مانند سموئیل درست‌کردار نبودند. اهل رشوه و دریافت پول ناحق بودند. و مردم گفتند: «سموئیل، پسرانت مانند تو نیستند پس از تو می‌خواهیم که بروی و برای ما پادشاهی منظور و مسح کنی و ما را به مردمی همچون دیگران تبدیل کنی.»

۴۵ سموئیل سعی کرد آنها را متقاعد سازد که چنین روشی کارساز نیست. گفت: «اگر چنین کنید، در قدم اول متوجه خواهید شد که آن پادشاه پسران شما را از خانه فراخواهد خواند و آنها را سرباز خواهد ساخت تا گراگرد ارباهش بدون اسلحه و نیزه به دوش بکشند. و این ختم ماجرا نیست، او دختران شما را خواهد گرفت و به نانوائی خواهد گمارد، آنها را از شما خواهد ربود تا ارتش خود را سیر کند.» و باز گفت: «علاوه بر تمام اینها، شما را وادار به پرداخت مالیات می‌کند، برای غلات و تمام درآمدها. جهت پرداخت بدهی‌های دولتی و مواردی از این دست، برای همه چیز مالیات خواهد بست.» و در ادامه گفت: «معتقدم مرتکب اشتباه بزرگی می‌شوید.» اما هنگامی که...

۴۶ مردم در پاسخ گفتند: «با این وجود باز هم می‌خواهیم مانند دیگر ملت‌ها باشیم.» چیزی هست که سبب می‌شود مردان و زنان تمایل داشته باشند مانند یکدیگر باشند. تنها یک انسان وجود دارد که تا به حال بر روی کرهٔ خاکی زیسته و الگوی ما شده است،

و او همان یگانه است که به خاطر همه ما مرد، خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح. او نمونه کاملی است از آنچه باید باشیم، همیشه مشغول انجام خواست و کارهای پدر، و آنچه شایسته و بایسته بود را به جا می‌آورد.

۴۷ هرچند سموئیل می‌خواست مردم را از این کار منصرف کند ولی آنها باز شبانه روز پیوسته در پی او می‌رفتند و می‌گفتند: «ما پادشاه می‌خواهیم. یک انسان می‌خواهیم. انسانی می‌خواهیم که بتوانیم بگوییم: او رهبر ماست.»

۴۸ ولی این امر به هیچ روی در چهارچوب خواست خدا نمی‌گنجد. هرگز خواست خدا بر این نبوده که انسانی در جایگاه تسلط بر دیگر انسان‌ها باشد و هرگز هم خواست خدا بر این نخواهد بود. خدا خود بر انسان فرمانروایی می‌کند. خدا فرمانروا و پادشاه ماست.

۴۹ و این همان خطر بسیار و بسیار بزرگی است که امروزه به چشم می‌خورد زیرا گویی آدمی باز همان فکر را در ذهن خود می‌پرورد. حکمرانی خدا بر انسان به جای حکمرانی انسان بر انسان امری است که همچنان برای مردم تصورپذیر و دریافتنی نیست.

۵۰ بدین ترتیب مردم خود مردی به نام شاؤل که از فرزندان قیس بود را انتخاب کردند. او خوشنام و ارجمند بود. او به دل مردم نشسته بود زیرا تنومند، قد بلند و تبارمند بود. به گفته کتاب مقدس یک سر و گردن از بنی اسرائیل بلندتر بود. شخصی بود با ظاهری شاهانه و خوش چهره. او مردی برجسته و خارق‌العاده بود.

۵۱ خوب، مردم امروزه دوست دارند انسانی با چنین توصیفی را انتخاب کنند. چنین نمی‌نماید که مردم از شیوه‌ای که خدا برای کلیسای خود منظور کرده، خشنود باشند زیرا پیرو روش الهی، کلیسا باید تحت حکمرانی و نظارت روح‌القدس باشد. آنها در جستجوی اشخاص، انسان‌ها و مجموعه‌های فرقه‌ای برای حکمرانی بر کلیسا هستند. از همین روی مردم نمی‌توانند کاملاً خود را در دست خدا رها کرده، روحانی بوده و از هدایت روح‌القدس پیروی کنند. در طلب شخصی هستند که به نیابت از آنها آیین‌های دینی را به جا آورد، کسی که آنها را در انجام آیین‌ها و اموری از این دست رهبری کند.

۵۲ با این توصیف گویی آن مرد برازنده چنین پستی بود زیرا فرهیخته بود.

۵۳ این توصیف بی‌کم و کاست در خصوص وضعیت امروزی صدق می‌کند. ما نیز دوست داریم چنین اشخاصی را برای نظارت و مدیریت بر کلیساهای خود برگزینیم تا زمام امور کلیسای خدا را در دست بگیرند. در مخالفت با آن چیزی برای گفتن ندارم اما فقط می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که: خواست و اراده خدا چنین نیست، چنین نبوده و هرگز چنین نخواهد بود. خداست که باید بر مردم خود حاکم باشد و بر تکاتک افراد فرمانروایی کند.

۵۴ پس می‌بینیم که پسر قیس، آن مرد تنومند با آن قامتش و... گویی فردی با چنین ویژگی‌هایی کار مردمی را پیش می‌برد که به خود می‌گفتند ردای شاهانه برازنده اوست. وی با تاجی بر سر و قامتی بلندتر از دیگران میان مردم می‌خرامید و این ویژگی برای پادشاهی اسرائیل امتیاز ارزشمندی محسوب می‌شد. چه بسا پادشاهان سایر

امت‌ها چنین فکر کرده باشند: «ببینید، چه مردی!» آنها می‌توانستند او را با انگشت نشان داده و بگویند: «اینجا را ببینید، چه پادشاه بزرگی داریم! ببینید که چه بزرگمردی بر ما سلطنت می‌کند!»

۵۵ گفتنش ناراحت کننده است ولی این مسئله امروزه در مورد کلیسا نیز صدق می‌کند، افراد دوست دارند بگویند: «شبان ما مردی کوتاه‌نظر نیست. مرد بزرگی است. فارغ‌التحصیل هاروتفورد است.» یا دانشکده الهیات معتبر دیگری. «او چهار مدرک فلان و بهمان جا را دارد. مهارت‌های فردی بسیاری دارد.» چه بسا این چیزها خوب و در جای خود قابل توجه هم باشد. اما روش خدا برای کلیسایش هدایت شدن به واسطه روح القدس است، به واسطه روح الهی او.

۵۶ ولی مردم به این حرف دلخوش می‌کنند که: «ما عضو این مجموعه معتبر هستیم. ما از دیرباز در روزگار پیشکسوتان شروع کردیم و در اقلیت بودیم، عده‌ای اندک شمار و کم تعداد بودیم. ولی اکنون چنان رشد کرده‌ایم که در میان فرقه‌های پرشمار حرفی برای گفتن داریم. هم بهترین مدارس را داریم و هم فرهیخته‌ترین واعظان را. جماعت ما از شیک‌پوشان هستند. و بیشتر روشنفکران شهر عضو فرقه ما هستند. در امور خیریه فعالیت می‌کنیم. نیکوکاری و چنین چیزهایی در شمار فعالیت‌های ماست.» با این برنامه‌ها مخالف نیستیم، خدا مرا از چنین چیزی برحذر دارد، زیرا چنین کارهایی نیکو و ستودنی هستند.

۵۷ اما با تمام این وجود، اراده و خواست خدا بر این نیست که انسانی بر انسان دیگر حکمرانی کند. خدا در روز پنطیکاست روح القدس را فرستاد تا بر قلب آدمی سلطنت کند، بر زندگی‌اش پادشاهی کند. به انسان اجازه داده نشد که بر انسان دیگری سیادت کند.

۵۸ به چنین ادعاهایی دلخوش می‌کنیم. اینکه بتوانیم بگوییم عضو فلان سازمان هستیم، این به نظرمان عالی می‌آید.

۵۹ «آیا مسیحی هستید؟» با همین پرسش، زمانی که در بیمارستان بودم ایده موضوع مورد بحث به ذهنم خطور کرد. از کسی پرسیدم: «مسیحی هستید؟»

«عضو فلان و بهمان هستم.»

«مسیحی هستید؟»

«عضو فلان و بهمان هستم.»

۶۰ جایی سرگرم خواندن کتاب مقدس بودم که پرستاری ارجمند به من نزدیک شد، در آن طبقه پرستاری تازه‌وارد بود. و آن پرستار گفت: «سلام.» و در ادامه گفت: «فکر کنم شما کشیش برانهام هستید که برای چکاپ به اینجا آمده‌اید.»

گفتم: «بله، خودم هستم.»

۶۱ و پرسید: «می‌توانم به پشت شما کمی الکل بزنم تا حالتان بهتر شود؟»

گفتم: «بله، بفرمایید.»

۶۲ و در حالی که داشت بر پشت من الکل می‌زد، پرسید: «به کدام فرقهٔ کلیسایی تعلق دارید؟»

۶۳ پاسخ دادم: «به قدیمی‌ترین فرقه و مجموعهٔ موجود تعلق دارم.»

پرسید: «کدام مجموعه و فرقه است؟»

۶۴ پاسخ دادم: «همان که پیش از شکل‌گیری دنیا شکل گرفت.»

۶۵ خوب پرسید: «بله؟ فکر نمی‌کنم آن را بشناسم.» گفت: «من عضو فلان کلیسا هستم. منظور شما همین فرقه است؟»

۶۶ گفتم: «خیر، خانم. شکل‌گیری این فرقه به دو بیست سال پیش بازمی‌گردد. اما گروهی که من از آن صحبت می‌کنم هنگامی که ستارگان صبحگاهی با هم آواز سر دادند و پسران خدا بانگ شادی برآوردند، شکل گرفت همان دم که آنها آمدن رها کننده برای رستگارسازی بشریت را دیدند.»

۶۷ و او از الکل زدن بر پشت من دست کشید. و من اندکی صبر کردم، به این سو چرخیدم تا آن خانم کارش را ادامه دهد. اهل گریه بود جایی نه چندان دور از اینجا. چنین به گفتگو ادامه دادیم. و آن خانم گفت: «آقا، همیشه باور داشتیم که خدا تا به حال خدا بوده و هنوز هم خداست، امروز همان است که در روزگاران کهن بود.» سپس گفت: «هرچند کلیسای من این مسئله را انکار می‌کند اما به حقانیت این امر اعتقاد دارم.»

۶۸ در پاسخ گفتم: «خانم جوان، از پادشاهی خدا دور نیستید.»

پرسید: «اگر او همواره شفا دهنده بوده، مگر امروز شفا دهنده نیست؟»

پاسخ دادم: «خواهرم، قطعاً باید چنین باشد.»

۶۹ ولی دریغاً که ریاست و سیادت، اعمال سلطه بر انسان‌های دیگر از آرزوهای انسانی است. و باز آدمی خواهان آن است که انسانی دیگر بر وی سیادت کند. و خواهان فرمانروایی خدا نیست.

۷۰ پس با این توصیف یکی از پسران قیس، همان شاول نام، پاسخی مناسب برای خواسته‌های مردم بود، همان مرد درشت و تنومند. و... چنین مردی می‌توانست آنها را در جنگ‌هایشان و امور این چنینی رهبری کند. اما این روش خدا برای انجام کارها نبود. خواست خدا بر این بود که نبی کهنسال ولی وفادارش جهت را به مردم نشان دهد و کلام الهی را برایشان بازگو سازد.

۷۱ اینک امروز در عصر کلیسایی باشکوه خود که در آن به سر می‌بریم، فکر می‌کنم و با تمام وجود خود باور دارم که دقیقاً برعکس آنچه خدا برای ما مقدر کرده که انجام دهیم را به جا آورده‌ایم. آخرین سخنان نجات‌دهندهٔ ما در مرقس ۱۶ چنین است. او فرمود:

در تمام عالم بروید و جمیع خلایق را به انجیل موعظه کنید.

هر که ایمان آورده، تعمید یابد نجات یابد... هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد.

و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود که به نام من دیوها را بیرون کنند و به زبان‌های تازه حرف زنند؛

و اگر مارها را بردارند... یا زهر قاتلی... بخورند، ضرری بدیشان نرساند و هرگاه آنها... دست‌های خود را بر مریضان گذارند... شفا خواهند یافت.

۷۲ هیچ انسانی یافت نمی‌شود، چه پسر قیس یا هر کس دیگری که بتواند به جای روح‌القدس هدایت و رهبری کند. اما ما مدارس برپا کردیم، سمینار برگزار کردیم، فرقه ایجاد کردیم تا خود را راضی ساخته و مانند مردم دنیا شویم.

۷۳ در گذشته این روح‌القدس بود که هدایتگر این ملت بود. در روزگاران کهن این ملت تحت فرمانروایی روح‌القدس بود... هنگامی که اعلامیه استقلال را قلم زدند. و آنجا یک کرسی بیشتر برقرار شده بود. کوچکترین شکی ندارم که پسر خدا سر آن میز نشسته بود، زمانی که این ملت بر اصول آزادی دینی و آزادی همگانی بر پایه کلام ابدی خدا بنا شد.

۷۴ ولی آن را تباه کردیم. سخن از سیاست است؛ انسان‌ها منتخب ما شدند، با خرید و فروش و وعده‌های واهی. تا جایی که... ملت ما، سیاست‌های ما، دموکراسی ما چنان آلوده شده که هم اینک به سادگی با کمونیسیم و دیگر ایسم‌ها درهم آمیخته است.

۷۵ و بیشتر نشست‌های جامعه ملل با دعا آغاز می‌شود... هنگامی که برای تبادل نظر نشست برگزار می‌کنند. و همین اواخر در زمانی مهم حتی بحث دعا هم به میان نیامد. چگونه می‌توانیم بدون دعا امور را حل و فصل کنیم؟ چطور می‌توان انتظار داشت در سراسر دنیا بدون هدایت و رهبری روح‌القدس کاری به سرانجام رسد؟

۷۶ اما اجازه دهید در نهایت محبت و احترام نسبت به ملت‌مان، پرچمش و جمهوری‌ای که معرف آن است، بگویم که ما روح‌القدس، آن رهبر یگانه خویش را رد کرده و از طریق سیاست‌های فاسد، اشخاصی با ذهن منحرف را روی کار آورده‌ایم. و اگر توجه نکنید، به زودی اشتباهاتی سهمگین و مهلک مرتکب می‌شوید که تا کنون مرتکب نشده‌اند، از این رو که مردم تمنای حکمرانی انسان را دارند.

۷۷ آنچه ما در پایتخت ایالات متحده در جایگاه رئیس جمهور بدان نیازمندیم، آنچه در کنگره بدان نیازمندیم، آنچه در دادگاه‌ها بدان نیازمندیم، کسانی هستند که زندگی خود را وقف خدا کرده، و از روح‌القدس پر شده باشند و در مسیر الهی خدا هدایت شوند. ولی در عوض، مردانی فرهیخته را برگزیدیم، مردانی که «صورت دینداری دارند لیکن قوت خدا را انکار می‌کنند» مردانی که منکر خدا بوده و حتی گاهی بدتر از آن می‌باشند، ما چنین کسانی را وارد قلمرو سیاسی ملت خود کرده‌ایم.

۷۸ فراتر از عرصه ملی، همین رویه را در کلیسا نیز باب کرده‌ایم. کلیساهایمان را نیز فساد فرا گرفته است، زیرا جهت انتخاب یک شبان به منظور راهنمایی ما، در سمینارها شرکت کرده و کسانی را برمی‌گزینیم که سرشار از هوش بوده، مردانی که خوش فکر

هستند، مردانی که از دانش بالایی برخوردارند و مهارت‌های فردی بسیاری دارند، افرادی که در محل سکونت خود سرشناس هستند، مخالف هیچ یک از این موارد نیست. مردانی که قدم خیر برمی‌دارند، مراقب سبک زندگی خود، طرز رفتار خود با مردم می‌باشند، مردانی که در زمینه فعالیت خود برجسته می‌باشند، بر این مسئله نمی‌تازم. خدا فکر مرا از چنین رویکرد پلیدی محافظت نماید. ولی باز هم ملاک انتخاب خدا برای ما چنین چیزهایی نیست.

۷۹ سخن از هدایت روح القدس است به سخنی حضور مسیح در قلب آدمی. بسیاری از این مردان فرهیخته که پای منبر می‌ایستند منکر وجود راستین روح القدس هستند. بسیاری از آنها وجود شفای الهی و قدرت روح الهی را انکار می‌کنند.

۸۰ دیروز مقاله‌ای می‌خواندم، فکر کنم، سرتیتر خبرهای مربوط به جک که بود، جک که که همین چندی پیش درگذشت، همان... یکی از کسانی که به خداوند عیسی سوق داده بودم که از قهرمانان دلیر زمان خود بود. او در فلوریدا احضار شده بود زیرا که از یک کودک خردسال خواسته بود که وسیله ارتوپدی را از روی پای خود بردارد و بر روی سکو راه رود. کودک چنین کرد و به شکل عادی روی سکو راه رفت ولی همین که به مادر خود نزدیک شد، افتاد. شاهد نقشه دشمن مسیح هستیم زیرا که آن خانم جوان و شوهرش، برادر گرامی ما را به دادگاه کشاندند.

۸۱ خوب کلیساها باید از جک که جانبداری می‌کردند، سخنرانان کلیسایی که نام عیسی مسیح را اعلام می‌کنند باید دلیرانه از او پشتیبانی می‌کردند، کسانی که نام خداوند عیسی را می‌خوانند باید برای دعا زانو می‌زدند، ولی به جای آن در تیتیر خبرها چنین عنوان شده بود که یکی از بزرگ‌ترین مجموعه‌های فرقه‌ای ما اعلام کرده بود که با خداناباوران همصدا می‌شود تا برادر جک که را به زندان ببندازند. می‌توانید تصور کنید که یک کلیسا، کسانی که خود را به نام مسیح می‌خوانند، با یک خداناباور هم پیمان شده باشد تا مردی وارسته که سعی داشت با همه وجود برای کتاب مقدس ایستادگی و پایداری کند را محکوم کند؟ اما شگفتا که چنین رویکردی را در پیش گرفتند.

و همان‌جا بود که برادر لیندسی به دادش رسید.

۸۲ هنگامی که آن قاضی بی‌ایمان گفت: «این مرد فریبکار است زیرا آتل پای کودک را برداشته و او را روی سکو فرستاده و ادعا کرده که او شفا یافته است. او دروغ گفته و کاری که کرده خلاف دستورات پزشک بوده، بنابراین به تقلب متهم شده است.»

۸۳ پس آقای که برخواست و چنین گفت: «جناب قاضی، من این اظهارات را رد می‌کنم. خدا آن پسر را شفا داد.»

۸۴ و قاضی گفت: «از حاضران در این دادگاه می‌خواهم چنانچه این فرض بتواند درست باشد که خدا توانست در ابتدای سکو پسر بچه را شفا دهد و اجازه دهد در انتهای سکو بیمار باشد. اگر این فرض بتواند بر اساس کتاب مقدس ثابت شود آنگاه اعلام می‌کنم که آقای که حق دارد که چنین ادعایی داشته باشد.»

۸۵ آنگاه خادمی دست خود را بلند کرد و گفت: «جناب رئیس، می شود توضیحات خود را بیان کنم؟»

قاضی گفت: «بفرمایید ارائه دهید.»

۸۶ و آن خادم ایستاد و گفت: «شبی در دریایی متلاطم هنگامی که قایقی کوچک در آستانه غرق شدن بود، هیچ امیدی باقی نمانده بود. آنها عیسی، پسر خدا را حینی که بر روی آب راه می رفت، دیدند. و یکی از رسولان به نام پطرس گفت: خداوند، اگر تو هستی، بگو تا بر روی آب ها نزد تو آیم.» و او چنین ادامه داد: «خداوند به پطرس رسول فرمود: بیا. و او پا را از قایق بیرون نهاد و به همان خوبی که عیسی راه رفته بود روی آب راه رفت. اما به محض اینکه هراسید، پیش از اینکه به عیسی برسد، شروع به فرو رفتن کرد.»

قاضی چنین گفت: «پرونده مختومه اعلام می گردد.»

پس نیاز ما هدایت روح القدس است نه افراد فاضل روشنفکر مآب.

۸۷ شاول، پسر قیس، عهده دار هدایت نظامی مردم شد و به همراه هزار نفر حرکت کرد در حالی که یونانان عهده دار هزار نفر شد. یونانان به پادگانی رفت و گروهی از بنی عمون، به واقع عمونیان را شکست داد. و همین که عمونیان شکست خوردند، شاول شیپور را نواخت و گفت: «بینید که شاول چه کرده است.» چنین باد غرور به غیغب انداخت.

۸۸ همین که کسی دکتر الهیات می شود یا اینکه عنوانی هر چند کوچک مقابل نامش قرار می گیرد عقل کل و همه چیزدان می شود.

۸۹ مردان خدا فروتن می باشند. مردان خدا اشخاص فروتنی هستند. هر گاه می بینید کسی با وجود ادعای برخورداري از روح القدس از شما فاصله می گیرد، پیداست که چنین کسی ایمانی ندارد و صرفاً در حال تظاهر است، به یاد داشته باشید که چنین اشخاصی روح خداوند عیسی را دریافت نکرده اند.

۹۰ سپس چنانکه می بینیم دشمن از راه رسید. دشمن برای حمله به بخشی از مردم تدارک می دید، او قصد داشت چشم راست همه مردان آنجا را از کاسه درآورد.

۹۱ دشمن همواره در پی آن است که چنانچه ممکن باشد هر دو چشم را از کاسه درآورد تا مردم از دیدن کاری که در حال انجام است، غافل بمانند. این همان کاری است که شیطان سعی دارد امروز در مورد هر مسیحی انجام دهد، اینکه بینایی و بصیرت روحانی او را از بین برد تا فقط دنباله رو حواس ذهنی خود باشد نه پیرو حس روح القدس که او را هدایت می کند.

۹۲ و هنگامی که چنین کردند، با وجود چنین شکست بزرگی، شاول بی درنگ دو گاو بزرگ را تکه تکه کرد و برای مردم فرستاد. خوب می خواهم توجه شما را به این نکته جلب کنم که شاول قطعه های بدن گاو را برای بنی اسرائیل فرستاد و گفت: «هر که پیرو سموئیل و شاول نباشد مانند این گاوها چنین خواهد شد.» هیچ می بینید چگونه شاول با چنین رویکرد فریبگرایانه خواست وانمود کند که با مرد خدا هماهنگ است؟ این

کار چقدر چقدر غیرمسیحی است! مردم به خاطر سموئیل این حس ترس را داشتند. اما شاؤل با ابزاری کردن ترسی که مردم از سموئیل داشتند، همه آنها را به پیروی از خود واداشت. «تا آنها پیرو سموئیل و شاؤل باشند.»

۹۳ و امروزه هم بارها همین ادعا به گوش رسیده است! «ما کلیسای بزرگی هستیم. ما کلیسای مسیح هستیم. ما کلیسای خدا هستیم. ما چنین و چنان هستیم.» ترسی که به مردم وارد می شود سبب می شود گمان کنند که به راستی خدا دارد عمل می کند. و چنین دیگر خواستار هدایت روح القدس نیستند. برایشان بهتر بود دنباله‌رو چنان مردانی باشند چرا که تمایل دارند زندگی دلخواه خود را داشته باشند. آنها به همان چیزهایی که برایشان دلپسند است، ایمان دارند.

۹۴ دقت می کنید؟ روح القدس خود داور ماست. خدا هرگز پاپ، اسقف یا هیچ شخص دیگری را در جایگاه داور بر ما نگماشته است. روح القدس و به بیانی خود خدا در قالب روح القدس داور و رهبر ماست. پس چرا اوضاع چنین است؟

۹۵ مرا به خاطر این لحن تند و سخنان تندی که به کار بردم، ببخشید. آنها را از سر بی‌مهری نمی‌گویم. از روی محبت چنین می‌گویم.

۹۶ روح القدس می‌گوید که کوتاه کردن مو برای زنان امری قبیح است. و بر زنان روا نیست شلوارک و شلوار بپوشند و لب‌ها و صورت خود را رنگین و آرایش کنند. روح القدس می‌گوید این کار نادرست و ناپسند است.

۹۷ ولی ما کسانی را می‌خواهیم که به ما بگویند این کار درست است، «مادامی که از من و سموئیل پیروی کنید.» مردم دوست دارند شش روز هفته به دلخواه خود زندگی کنند ولی بامداد روز یکشنبه مشارکت کلیسایی داشته باشند. و عزیزی فرهیخته و صاحب مدارک تحصیلاتی در جلسه‌ای کوتاه برای آنها سخنرانی کند که... چند جوک تعریف کند که گوش‌نواز باشد و همچون دیدن فیلم یا یک برنامه تلویزیونی آنها را سرگرم نماید. و برای آنها دعای کوتاهی کند و آنها را با حس امنیت و رضایت از خود به خانه بفرستند چرا که آیین‌های دینی خود را انجام داده‌اند. ولی خواست روح القدس بر این نیست.

۹۸ روح القدس می‌خواهد شما در سراسر هفته تقوا و پارسایی پیشه کنید، هر روز و هر شب، خود را از امور دنیوی جدا سازید.

۹۹ اما کلیسا خواستار این نیست. آنها افرادی را می‌خواهند که بتوانند کتاب مقدس را به گونه‌ای تفسیر کنند که تمایل دارند بشنوند. آنها حاضر به شنیدن صدای روح القدس که از طریق کتاب مقدس سخن می‌گوید، نیستند. بسیاری از آنها تمایل دارند این حرف را تکرار کنند که: «روزهای معجزات سپری شده است.» این حرف مردم پسند است. می‌خواهند بگویند: «تعمید روح القدس بی‌معناست.» عزیزان نمی‌خواهند به گونه‌ای متفاوت از اهل دنیا عمل کنند. مردان نمی‌خواهند در حالی که صورت خود را شسته‌اند به خیابان بروند، با ظاهری آراسته، بدون داشتن سیگارت بر روی لب یا سیگار و پیپ و کارهای دیگری که مردان انجام می‌دهند. و زنان دوست دارند موهای خود را کوتاه

کوتاه کنند و لباسی کوتاه بر تن کنند و اندام خود را به نمایش بگذارند و هر آنچه دوست دارند. آنها- آنها مردانی را می‌خواهند که به آنها بگویند: «چنین چیزی خوب و درست است.»

۱۰۰ شبی آقایی نزد من آمده بود تا با من صحبت کند زیرا من به ضد چنین اعمالی موعظه کرده بودم، پنج نفر از فرقه‌ای پرشمار بودند، گفتند: «ما برادر برانهام را به حال خود رها می‌کنیم و دیگر با او کاری نداریم. یا این نوارها را جمع‌آوری کنید و بابت آن عذرخواهی کنید یا اینکه دیگر شما را به حال خود رها می‌کنیم.»

۱۰۱ گفتم: «در کلام خدا پایداری خواهم کرد. هر چند این امر به بهای از دست دادن همه چیز در زندگی‌ام باشد. من در کلام استواری خواهم کرد. و من...»

آن آقا گفت: «آیا صلاح در این نیست که فلان نوار و فلان نوار را جمع‌آوری کنید؟»

۱۰۲ عرض کردم: «هرگز در سراسر عمرم چیزی موعظه نکرده‌ام که مایه شرمساری من شود. هیچ نواری را جمع‌آوری نخواهم کرد. در هر آنچه روح‌القدس می‌گوید پایداری می‌ورزم. آنچه با آن زندگی می‌کنم و با آن می‌میرم.» هدفم تعریف از خود نیست. بلکه تلاشم این است که آنچه گذشت را برای شما به تصویر بکشم، این چنین بهتر درک خواهید کرد. مردم چنین می‌پسندند که انسانی آنها را هدایت کند.

۱۰۳ پس مردم سموئیل را نمی‌خواستند. و پیش از اینکه پادشاه سموئیل... ببخشید سؤال را به عنوان پادشاه مسح کنند، سموئیل باز آنها را مخاطب ساخت. می‌خواهم با لحن و زبانی بگویم که گویی او می‌خواست امروزه صحبت کند. می‌توانید آن را بخوانید. او گفت: «مشکل چیست که خدا پادشاه شما باشد؟»

«خوب، ما خدا را نمی‌بینیم.»

۱۰۴ «خوب من نماینده‌ او هستم»، سموئیل چنین گفت، «آیا تا به حال به شما چیز اشتباهی گفته‌ام؟ تا به حال نبوتی کرده‌ام که به شکلی که گفته بودم محقق نشده باشد؟ مگر قول خداوند را برای شما بازگو کرده‌ام؟ و از شما چنین می‌پرسم که آیا تا به حال نزد شما آمده‌ام و از شما درخواست پول کرده‌ام؟ آیا تا به حال از شما چیزی گرفته‌ام؟ آیا تا به حال غیر از قول خداوند چیزی برای شما آورده‌ام؟ و خدا هر بار به حقانیت هر گفتار گواهی داد.» و توفان تندر و باران فرستاد (شما خود نگاهشته‌های مقدس مربوطه را می‌دانید). تا ثابت کند که سموئیل دهان خدا بود.

۱۰۵ و چنانکه سموئیل نمایند، امروز نیز روح‌القدس حکم دهان خدا را دارد، دقیقاً همان چیزی را می‌گوید که در کتاب مقدس عنوان شده است، گفته کتاب مقدس را باور می‌کند و ذره‌ای هم از آن امر الهی جدا نخواهد شد.

۱۰۶ آنها کسی را می‌خواستند که به آنها چیز متفاوتی بگوید. خوب مردم نمی‌توانستند بگویند که نبوت سموئیل سراسر راست نبود. آنها پاسخ داده، چنین گفتند: «سموئیل تمام آنچه در نام خداوند گفته‌ای، خداوند دقیقاً به همان شکلی که بازگو کردی، محقق ساخت. هیچ عیب و ایرادی وارد نیست. هرگز نزد ما نیامدی تا از ما درخواست

پول کنی. از نظر مالی خودت خودت را تأمین کردی. هیچ‌گاه از ما نخواستی برایت کار بزرگ و شگفتی انجام دهیم. تو به خدای خویش توکل کردی و او تو را از همه چیز رهایی داد. سخنان تو راست هستند. هرآنچه در نام خداوند اعلام کردی، مو به مو به همان ترتیب که گفتی، محقق شد. اما با وجود تمام اینها ما باز هم پادشاه می‌خواهیم.»

۱۰۷ آیا می‌توانید تناقض را ببینید؟ می‌توانید-می‌توانید ببینید چگونه شگرد شیطان بر آدمی اثرگذار می‌شود؟ به جای اینکه خویشتن را تقدیم روح‌القدس کرده و **قول خداوند** را گوش داده تا زندگی پاکی داشته، شخصیتی بدون غل و غش بوده، زندگی متفاوتی داشته و قومی جداسده، ملتی مقدس و مردمی باشند با رفتاری سراسر شگفت و نادر، ترجیح می‌دادند شبیه دنیا بوده، همانند مردم عمل کرده و در کلیسایی حضور یابند که گفته می‌شود: «به همین ترتیب خوب است، چنین رفتار کنید و ادامه دهید.»

۱۰۸ آیا می‌توانید ماهیت این رویکرد را دریابید؟ می‌گویند: «چیزی به اسم شفا وجود ندارد. تعمید روح‌القدس صرفاً حکم داربست برای کلیسا را داشت.» به سخنی دیگر، خدا انسان‌ها را برگرفت، روح‌القدس را از کلیسا برداشت و اجازه داد مجموعه‌ها شکل گیرند. هرگز، هرگز. به هیچ روی چنین نبوده است. این روح‌القدس و به بیانی کلام حق بود که باید شما را تا هنگام بازگشت عیسی راهنمایی می‌کرد. ولی چنین-چنین شد.

۱۰۹ بدین ترتیب شاول زمام امور را به دست گرفت. او قدرت یافت... هواداران بسیاری پیدا کرد. او زره‌پوشان پر زر و برقی داشت. بسیاری از مردم برایش شعر می‌سرودند. صاحب سپرها و نیزه‌های فراوانی شد. در میان ملت‌ها برجسته شد. چنان دموکراسی و مردم سالاری برقرار کرده بود که از هرآنچه که در موردش شنیده بودند، پیشی گرفته بود.

۱۱۰ و این دقیقاً همان رویکردی است که امروزه فرقه‌ها و کلیساها در پیش گرفته‌اند. بزرگترین ساختمان‌های کلیسایی دنیا را داریم. خوش‌تیپ‌ترین مردم دنیا نزد ما هستند. بالاترین مدارک دانشگاهی ممکنه را داریم.

۱۱۱ درست همانند مردان شاول که می‌توانستند نیزه در دست گیرند و آن را به گونه‌ای بچرخانند و حرکت دهند که دیگر ملت‌ها از آنها هراس داشتند. آنها مردمانی کارکشته داشتند و هرچه می‌شود در این باره تصور کرد. ولی در زمانش چالشگری از راه رسید. چنان آشوبی در میان همه لشکریان اسرائیل بر پا شد که همگی سراپا می‌لرزیدند. جلیات آنها را به چالش فراخوانده بود، «آیا خدای شما آن چنان است که ادعا می‌کنید! شما از بهترین دوره‌دیدگان هستید.» و او آنها را به چالش کشید. در اینجا دیگر نمی‌دانستند باید چه کنند. آن زره‌های عالی براقشان دیگر کارساز نبود. نیزه‌هایشان کارآمد نبودند. چیزی اتفاق افتاده بود که آنها انتظارش را نداشتند.

۱۱۲ در مشارکتی مسیحایی و پر از مهر، در نهایت احترام، حرمت، عزت و در شایستگی این را می‌گویم که روزی در یک روزنامه آفریقایی خواندم که محمدیان آن پسر قیس، همان چالشگر بشارت ما یعنی بیلی گراهام را به چالش کشیدند. گفتند: «اگر خدای

شما خداست، به همان ترتیبی که گفته، بیمار را شفا دهید.» و آن پسر قیس همراه لشکریان بیرون آمده، منطقه را ترک گفته و مغلوب شدند. شرم‌آور است. خدای ما همان خداست.

۱۱۳ کلیساهای خوبی داریم. برنامه‌های مژده‌رسانی در کیفیت عالی انجام می‌شود. خوانندگانی داریم که بابت فعالیتشان به آنها مزد می‌دهیم. بهترین گروه کر را داریم، در سطح کشوری بلندترین گلدستهٔ کلیسایی را داریم. بهترین مردمان را داریم، بهترین وضع مالی. افراد فاضلی هستیم. در الهیات‌پردازی سررشته داریم، می‌توانیم از آن موعظه کنیم، می‌توانیم در موردش سخن بگوییم. می‌توانیم بشارت دهیم و هر سال دین میلیون‌ها تن را مسیحی ساخته آنها را به کلیسا هدایت کنیم. افضای خالی بر روی نوار-گروه تألیف. ولی خوانندگان مزدگیر ما، مبشران فرهیختهٔ ما نمی‌دانند چگونه از پس چنین چالشگری برآیند. در این باره چیزی نمی‌دانند. از نیروی شفای الهی خدا، از تعمید روح‌القدس، از نیرویی که می‌تواند بر سر آدمی در بستر مرگ بر اثر سرطان قرار گیرد و او را آزاد سازد، چیزی نمی‌دانند. در واقع آن افراد در این باره هیچ آگاهی ندارند. آنها در آن زمینه پرورش نیافته‌اند، درست مانند شاول و گروهی که ساخته دست او بود.

۱۱۴ ولی بگذارید به قوم خدا و شما فرزندان این را بگویم تا بدانید که خدا هرگز شما را بدون شاهد رها نمی‌کند.

۱۱۵ شاول از آن آگاهی بی‌بهره بود، به واقع در این باره چیزی نمی‌دانست. اما خدا در فراسوی دره‌ها داود کوچکی سراغ داشت که به گوسفندان از آن علف‌های بد کلیسایی نمی‌داد. او گوسفندان را کنار آب‌ها و در مراتع سرسبز رهبری می‌کرد. او حواسش به گوسفندان پدرش بود. چنانچه مشکلی پیش می‌آمد و دشمنی آمده و یکی از گوسفندان پدر را برمی‌داشت او از قدرت خدا به جهت رهایی آن گوسفند آگاه بود.

۱۱۶ خدا هنوز هم جایی یک داود دارد که می‌داند رهایی یکی از گوسفندان خدا با نیروی الهی به چه معناست. او هنوز هم همه چیز در مورد آن امر می‌داند.

۱۱۷ او راه توکل پیشه می‌کرد. نه از زره شاول چیزی می‌دانست نه در طلبش بود. هیچ خواهان وصل شدن به یکی از مجموعه‌های فرقه‌ای آنها نبود. او نمی‌خواست آن زره قدیمی بر او قرار گیرد. گفت: «ابتدا در این باره چیزی نمی‌دانم. اما با همان نیرویی که سراغ دارم، پیش خواهم رفت.» او پیش‌تر گوسفندان پدر خود را خوراک داده بود. از چراگاه‌ها پاسداری کرده بود. به آنها تغذیه‌ای درست داده بود و به خاطر همین آنها زنده می‌ماندند و رشد می‌کردند.

۱۱۸ «انسان تنها به نان زیست نمی‌کند. بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر می‌شود، زندگی می‌کند.» شبان راستین به آنها خوراک داده بود. «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است.» و اگر دشمن یکی از آنها را از طریق بیماری گرفتار می‌ساخت، باکی نبود که داود کوچک از نیروی خدا آگاه بود.

۱۱۹ به داود کوچک که آنجا ایستاد بنگرید. گفتند: «این شخص مادرزادی جنگجو است. از جوانی اش تنها چیزی که می‌شناسد نیزه و زره است. کارآزموده است. الهیدان است. ولی تو چنانکه باید از این امور سررشته نداری.»

۱۲۰ ولی داود کوچک به این سخن چنین پاسخ داد: «جناب، درست است. من در آموزه‌های الهیاتی او سررشته ندارم. اما یک چیز هست که می‌دانم و اینکه هرگاه دشمنی از راه می‌رسد تا یکی از گوسفندان پدر مرا بردارد، من با نیروی خدا بر او می‌تازم. و با همین گوسفند را از چنگش می‌رهانم. و دوباره او را در امنیت و سلامتی برمی‌گردانم. او را نزد چراگاه‌های سرسبز زیر سایه و آب‌های راحت برمی‌گردانم. همان خدایی که آن شیر را به دستم تسلیم کرد و هنگامی که یکی از بزها را گرفت او را کشتم، خدایی که چنین روا داشت که آن خرس را بکشم، پس همان خدای آسمان‌ها با من خواهد بود تا آن نامختون فلسطینی را از پا درآورم.»

پس نیاز ما همان هدایت و رهبری روح‌القدس است. نمی‌دانم زندگی چقدر به طول خواهد انجامید، هیچ کس آگاه نیست.

۱۲۱ یک روز صبح روی تختم دراز کشیده بودم. و من... خوابیده بودم و خواب دیدم که جوزف بیمار است پس او را در آغوش گرفتم تا برایش دعا کنم. سراسیمه و آشفته بیدار شدم. گفتم: «خوب شاید جوزف بیمار شود.»

۱۲۲ و همان‌جا دیدم سایه تیره کوچکی از مقابلم گذشت، رنگش به قهوه‌ای می‌گرایید. گویی خود من بود. به آن خیره شدم. و سفیدپوشی پشت سرش بود، این خود آن قدوس بود. نگاهم را به همسرم برگرداندم تا ببینم که آیا بیدار است تا بتوانم به او نشان دهم، چه بسا او بتواند آن رؤیا را ببیند. اما همسرم در خواب بود.

۱۲۳ پس گفتم: «خداوندا، افسوس. این نمادی از زندگی من بود. در هرآنچه انجام داده‌ام، لازم بود مرا پیش ببری. هرگاه هرچه رخ می‌داد، فکر می‌کردم از جانب توست. ولی اکنون دریافتم که این شیطان بود که مرا از پیش رفتن باز می‌داشت.» گفتم: «خوب است اگر تنها تو هدایتگر من باشی.» و سپس نگاه کردم، دلنشین‌ترین چهره انسانی که تا کنون دیده بودم را مشاهده کردم. او مقابل من بود و به پشت سر خود نگاه کرد، یعنی به سوی من. دست خود را برافراشت و دست مرا گرفت و در این جهت گام برداشت. آنگاه رؤیا ناپدید شد. یکشنبه گذشته هنگام سپیده‌دم از خواب بیدار شدم. آن رؤیا شبیه فرود آمده بود. بر...

۱۲۴ همیشه نگرانی داشتم، همواره به مردن فکر می‌کردم. مردی پنجاه ساله هستم و زمانم نیست... فکر نمی‌کردم چیز چندانی به عمرم باقی مانده باشد. و برایم جای پرسش بود که در قالب یک تنوفانی، در آن کالبد آسمانی چگونه خواهم بود. «آیا چنین خواهد بود که دوستان گرانقدرم را ببینم و ابر سفیدی را ببینم که می‌گذرد آنگاه بگویم: این برادر نویل است یا برعکس او نتواند بگوید: سلام برادر برانهام؟ و در زمان بازگشت عیسی باز قالبی انسانی به خود بگیرم.» این امر ذهن مرا بسیار به خود مشغول می‌کرد.

۱۲۵ در عالم خواب دیدم که در مناطق غربی کشور هستم. و از دشت کوچکی سراسر پوشیده از گیاه ماگورت می گذشتم، همسرم نیز همراه بود و ما ماهی صید کرده بودیم. سپس جایی ایستادم و- دروازه را گشودم. آسمان به غایت زیبا و دیدنی بود. منظرش به آنچه که در این دره می بینیم، نمی ماند. نیلگون بود با ابرهای زیبای سفید پنبه‌ای. به همسرم رو کرده، چنین گفتم: «عزیزم، باید مدت‌ها پیش به اینجا می آمدیم.» او گفت: «بیلی، به خاطر بچه‌ها هم که شده باید اینجا می آمدیم.» گفتم: «این...» همان جا از خواب بیدار شدم.

۱۲۶ به خود گفتم: «چقدر خواب می بینم! نمی دانم چرا.» و چشمانم را بستم، همسرم کنار من خوابیده بود.

۱۲۷ بر بالش خود تکیه کردم، مانند بسیاری از شما، سر خود را بر روی سری تخت گذاشتم. و این چنین دراز کشیدم. و گفتم: «خوب، نمی دانم آن سو چگونه جایی خواهد بود. پنجاه ساله شده‌ام ولی دریغ که هنوز هیچ کار ویژه‌ای انجام نداده‌ام. ای کاش می توانستم کاری انجام دهم که کمکی به خداوند کرده باشم زیرا می دانم که دیگر چنین وجودی فانی و گذرا نخواهم بود. دستکم نیمی از عمر گذشت یا بیش از نصف آن. اگر به اندازه خویشاوندانم عمر کنم باز هم نیمی از زمانم سپری شده است.» چنین به پیرامون خود می نگریستم. آنجا دراز کشیده بودم و قصد داشتم بلند شوم. کمابیش ساعت هفت شده بود. گفتم: «فکر کنم امروز صبح به کلیسا بروم. و چون صدایم گرفته است، خوب است که پای موعظه برادر نویل بنشینم.»

۱۲۸ پس گفتم: «عزیزم، بیداری؟» همسرم در خواب عمیقی بود.

۱۲۹ و نمی خواهم این را از دست دهید. چیزی بود که دگرگونم کرد. نمی توانم همان برادر برانهامی باشم که در گذشته بودم.

۱۳۰ و نگاه کردم. آوازی شنیدم که می گفت: «این تنها آغاز کارت است. در نبرد پایداری کن. باز به پیش بتاز.»

۱۳۱ دمی سرم را تکان دادم. به خود گفتم: «خوب، شاید از فکر خودم باشد.» چنانچه می دانید آدمی می تواند دچار توهم شود. پس گفتم: «شاید فکر و خیال باشد.»

آن آواز باز گفت: «در نبرد پایداری کن. پیش برو. ادامه بده.»

۱۳۲ گفتم: «شاید خودم گفته باشم.» و لب‌های خود را با دندان‌هایم گرفتم و دست خود روی دهانم گذاشتم.

۱۳۳ و آن آواز دوباره فرود آمده چنین گفت: «همچنان به پیش بتاز. اگر می دانستی در فرجام راه چه است!»

۱۳۴ گویی می توانستم صدای گراهام اسنلینگ یا دیگری را بشنوم که چنین سرودی را می خوانند (آنا مه و همه شما آن سرود را اینجا می خوانید):

زار و پریشانم، دیدار عیسی را خواستارم،
دوست دارم صدای دلنشین ناقوس‌های آن لنگرگاه را بشنوم،

راه‌هایم روشن خواهد شد و ترس‌هایم زدوده،
خداوندا، بگذار پشت پردهٔ زمان را ببینم.

شما این سرود را اینجا در کلیسا شنیده‌اید.

۱۳۵ و شنیدم که آوازی گفت: «آیا دوست داری پشت پردهٔ زمان را ببینی؟»

گفتم: «چنین چیزی کمک حالم خواهد بود.»

۱۳۶ پس نگرستم. در یک دم، من... در دم وارد فضای کوچکی شدم که شیب داشت. به پشت سر نگاه کردم و خودم آنجا بر روی تخت خوابیده بودم. پس گفتم: «این عجیب است.»

۱۳۷ اکنون نمی‌خواهم که شما این مسئله را تکرار کنید. من این مسئله را در فضای کلیسای خود یا بین گله‌ای که شبانی آنها را برعهده دارم، عنوان می‌کنم. برایم روشن نبود که در تن خود بودم یا بیرون از آن، یا اینکه برگرفته شده بودم، به هر روی فضایش تداعی‌گر رؤیاهای دیگری که داشتم، نبود. می‌توانستم به آن سرای آسمانی نگاه کنم و در عین حال اینجا را هم ببینم.

۱۳۸ و همین که به آن فضای کوچک رسیدم، تا به حال ندیدم که افرادی با آن تعداد دوان دوان آمده و فریاد برآورند: «برادر گرامی ما!»

۱۳۹ همچنان نگاه می‌کردم. بانوان جوان، کمابیش بیست ساله، هجده تا بیست ساله، مرا در آغوش می‌گرفتند و فریاد می‌زدند: «برادر گرامی ما!»

۱۴۰ مردان جوانی از راه می‌رسیدند، همگی در اوج وجاهت جوانی مردانه. چشمان پرفروغی داشتند، درست همچون ستارگان در شبی دیجور و تاریک. دندان آنها به سفیدی مروارید بود. آنها فریادکنان مرا در آغوش کشیده و می‌گفتند: «برادر گرامی ما!»

۱۴۱ پس من ایستادم و نگاه کردم. من هم جوان شده بودم. نگاهم را به عقب برگرداندم، آنجا که جسمم دراز کشیده بود، دستانم زیر سرم بود. و گفتم: «قابل درک نیست.»

۱۴۲ و آن بانوان جوان مرا در آغوش می‌گرفتند. اینک متوجه هستم که شنوندگان مختلفی دارم بنابراین هرآنچه تشریح می‌کنم با لطافت و نرمی روح‌القدس است. هیچ مردی نمی‌تواند زن دیگری را در آغوش بکشد بی‌آنکه حسی انسانی در کار باشد اما در آن سرای الهی چنین نبود. در آن سرا نه دیروزی هست نه فردایی. آنجا کسی خسته نمی‌شود. آنها بودند... هرگز در زندگی خود چنان بانوان خوب‌رویی ندیده بودم. موهایشان تا کمر بلند بود، دامن‌هایی بلند تا پایین پا بر تن داشتند. آنها مرا با مهر در آغوش می‌گرفتند. درست چنانکه خواهرم که اینجا حضور دارد مرا در آغوش می‌گیرد. روی مرا نمی‌بوسیدند و من نیز آنها را نبوسیدم. وضعیتی که برای تشریح آن کلمه‌ای ندارم، واژگانی برای بیان کیفیت آن ندارم. واژهٔ «کمال» توصیف شایسته‌ای برای آن نیست. واژهٔ «عالی» گویای معنای نیست، به هیچ روی. کیفیتی بود که من هرگز... باید خود آنجا بوده باشید.

۱۴۳ به این سو و آن سو نگریستم. هزاران نفر بودند که می آمدند. پس گفتم: «برایم دریافتنی نیست.» گفتم: «خوب، آنها...»

۱۴۴ اینجا بود که هوپ از راه رسید. منظور همسر اولم است. او دوید و مرا با عنوان «همسرم» خطاب نکرد. او گفت: «برادر گرامی ام،» و هنگامی که مرا در آغوش گرفت، خانم دیگری بود که آنجا ایستاده بود که مرا در آغوش گرفته بود، سپس هوپ آن خانم را در آغوش کشید، آنها همدیگر را بغل کردند. به خود گفتم: «این امری متفاوت است. غیرممکن است... چیزی هست...» با خود فکر کردم: «آیا به راستی دوست دارم دوباره به آن کالبد پیر برگردم؟»

۱۴۵ سپس به پیرامون خود نظری انداختم. با خود فکر کردم: «چه معنایی دارد؟» آنگاه با دقت نگاه کردم. و گفتم: «این برایم-برایم قابل درک نیست.» و گویی هوپ یک مهمان افتخاری بود. با دیگران فرقی نداشت ولی چنین به نظر می رسید که مهمانی افتخاری بود.

۱۴۶ آنگاه همان صدایی را شنیدم که در اتاق مرا مخاطب ساخته بود، گفت: «این همان چیزی است که درباره اش سخنرانی کردی، هنگامی که از روح القدس می گفتی. این همان محبت کامل است. و بدون آن کسی به اینجا راه نخواهد یافت.»

۱۴۷ بیش از هر زمان دیگری در زندگی ام مطمئن شدم که تنها محبت کامل به آن سرای آسمانی راه خواهد یافت. در آن سرا رشک ورزی نبود. خستگی نبود. مرگ هم نبود. بیماری هیچ راهی به آن سرا ندارد. روند مرگ شما را پیر خواهد کرد. و آن... گریه برای آنها معنایی نداشت. سراسر شادی بود و بس.

۱۴۸ «برادر گرامی ام!» آنها چنین مرا برداشته و در مکانی بالاتر و بزرگ تر جا دادند.

۱۴۹ به خود گفتم: «خواب نمی بینم. به بدن خود که بر روی تخت آرمیده، نگاه می کنم.»

۱۵۰ آنها مرا به آن مکان رساندند. و گفتم: «روا نیست آن بالا بنشینم.»

۱۵۱ آنگاه مردان و زنان بسیاری که در نوگل جوانی به سر می بردند از هر دو سمت آمدند، آنها فریاد برمی آوردند. خانمی آنجا ایستاده بود و چنین بانگ می زد: «برادر گرامی ام! از دیدن شما در این مکان خشنودیم.»

گفتم: «این برایم قابل درک نیست.»

۱۵۲ سپس آن آوازی که بر فراز سر من سخن می گفت، فرمود: «چنانچه می دانی در کتاب مقدس ذکر شده که انبیا با مردم خود گرد هم آمدند.»

و من گفتم: «بله. آن را در نگاشته های مقدس به یاد می آورم.»

گفت: «پس این است همان زمانی که تو با جماعت خود گرد هم می آیی.»

گفتم: «آنگاه آنها واقعی بوده و برایم قابل لمس خواهند بود.»

«بله.»

۱۵۳ گفتم: «اما شمار آنها میلیون‌ها تن می‌باشد. این تعداد برانهام نداریم.»

۱۵۴ و آن صدا گفت: «آنها از خاندان برانهام نیستند. آنها کسانی هستند که تو به توبه کشانده‌ای. کسانی که تو نزد خداوند هدایت و رهبری کردی.» و چنین ادامه داد: «برخی از زنانی که می‌بینی چنین خوبرو هستند، وقتی آنها را به خداوند هدایت کردی، بیش از نود سال سن داشتند. جای شگفتی نیست که آنها فریاد می‌کنند: برادر گرامی ما!»

۱۵۵ آنگاه آنها یکباره با هم گفتند: «اگر تو نپذیرفته بودی که در این راه گام برداری، ما دیگر اینجا نبودیم.»

به پیرامون نگاه کردم. و گفتم: «خوب، قابل هضم نیست.»

پرسیدم: «عیسی کجاست؟ مشتاقانه دوست دارم او را ببینم.»

۱۵۶ آنها گفتند: «خوب او کمی بالاتر است، بالای آن سو.» گفتند: «روزی تو را خواهد طلبید.» توجه می‌کنید؟ گفتند: «تو در جایگاه پیشوا فرستاده شدی. و خدا خواهد آمد. و هنگامی که او بیاید، بر اساس آنچه به مردم تعلیم دادی، ابتدا تو را داوری خواهد کرد، چه آنها وارد شوند چه نشوند. ما بر اساس آموزه‌هایی که تو ارائه می‌دهی، وارد خواهیم شد.»

۱۵۷ گفتم: «بسیار خوشحالم. آیا پولس چنین داوری خواهد شد؟ آیا پطرس چنین داوری خواهد شد؟»

«بله.»

۱۵۸ گفتم: «من همان سخنانی که آنها اعلام می‌کردند را بی‌کم و کاست بازگو کردم. هرگز قدمی از آن امر الهی منحرف نشدم، چه به این سمت چه به آن سمت. آنها به نام عیسی مسیح تعمید دادند، من نیز چنین کردم. آنها تعمید روح‌القدس را تعلیم دادند، من نیز چنین کردم. من نیز به نوبه خود هرآنچه آنها تعلیم و ارائه دادند را اعلام کردم.»

۱۵۹ آنگاه آن مردم فریادزنان گفتند: «بر ما روشن است. همچنین می‌دانیم که روزی همراه تو به زمین بازخواهیم گشت.» گفتند: «عیسی خواهد آمد و تو بر اساس همان کلامی که از آن برای ما موعظه کردی، داوری خواهی شد. و اگر در آن هنگام مقبول باشی، چنان خواهی بود که» سپس ادامه دادند: «ما را به عنوان جام پیروزی خدمت نزد او بلند خواهی کرد.» گفتند: «ما را تا نزد او راهنمایی خواهی کرد و همه با هم به زمین باز خواهیم گشت تا برای همیشه زندگی کنیم.»

گفتم: «آیا اکنون باید برگردم؟»

«بله. ولی همچنان پیش برو.»

۱۶۰ نگاه کردم. می‌توانستم مردمی را ببینم که از دیدرس من خارج می‌شدند ولی همچنان آمده صبر می‌کردند تا مرا در آغوش بگیرند، فریاد می‌کردند: «برادر گرامی ما!»

۱۶۱ درست همان دم همان صدا گفت: «همه آنانی را که دوست داشتی و همه آنانی که تو را دوست داشتند، خدا آنها را اینجا به تو بخشید.» نگاهی انداختم. سگ وفادارم داشت می آمد. اسبم نیز آمد و سرش را بر روی شانهم گذاشت و شپه‌های کشید. آن صدا گفت: «تمام آنانی را دوست داشتی و همه آنانی که تو را دوست داشتند، خدا به برکت خدمت آنها را در دست گذاشت.»

سپس حس کردم که از آن فضای دلنشین خارج شده‌ام.

۱۶۲ به پیرامون خود نگاه کردم. پرسیدم: «عزیزم، بیداری؟» همسرم هنوز خواب بود.

۱۶۳ سپس به خود گفتم: «خدایا! پروردگارا مرا یاری کن. نگذار هرگز حتی در کوچکترین بخش از کلامت با دیگران سازش کنم. باشد که همیشه استوار در کل کلام پایداری کنم و از آن امر الهی موعظه کنم. به هرآنچه پیش می‌آید و رخ می‌دهد توجهی نمی‌کنم همین‌طور به رفتار دیگران، به اینکه چندین شاؤل... پسران قیس برخیزند، چقدر چنین و چنان و بهمان. خداوند، بگذار به آن سرای آسمانی راه یابم.» هراس از مرگ یکسره...

۱۶۴ در این بامداد در حالی که کتاب مقدسم مقابلم قرار دارد، این را می‌گویم. پسری چهار ساله دارم که باید بزرگش کنم. دختری نه ساله و یک نوجوان هم دارم، خدا را شاکرم که انتخاب آنها چنین بوده که در راه خداوند گام بردارند. خدا اجازه دهد آن قدر زنده باشم تا آنها را در پند و رهنمودهای خدا تعلیم و پرورش دهم.

۱۶۵ و بیش از هر چیز چنین می‌نمود که آن مردان و زنان نود ساله و همه تماماً مرا صدا کرده می‌گفتند: «اگر تو نپذیرفته بودی که در این راه گام برداری، ما دیگر اینجا نبودیم.»

۱۶۶ خدایا، باشد که در این نبرد پایداری کنم. و اما در مورد مرگ، دیگر خم به ابرو نخواهم آورد. پس رفتن از این سرای آلوده و پلید به آن سرای فرخنده، مرا شادمان خواهد کرد، برایم دل‌انگیز خواهد بود.

۱۶۷ اگر می‌توانستم یک بلوک مربع شکل به ارتفاع صد میلیارد مایل بسازم، نمودی از آن محبت کامل خواهد بود که در هر قدم به سوی این مسکن کنونی، باریک‌تر می‌شود. چرا که این جایگاه تنها سایه‌ای از فساد است و همین اندک چیزی که می‌توانیم حس کنیم و احساس می‌کنیم بدین معناست که جایی امری ناب وجود دارد. ولی از چیستی آن امر مقدس آگاه نیستیم.

۱۶۸ دوستان ارجمند، ای گرامیان، عزیزان انجیل، ای فرزندان که برای خدا مولود کردم، به من که شبان شما هستم گوش دهید. ای کاش می‌توانستم این امر را به طریقی برای شما توصیف کنم. واژه‌ای برای توصیف آن نیست، نمی‌توانم کلمه‌ای بیابم، هیچ جا یافت نمی‌شود. اما درست پس از آخرین بازدم، پرچلال‌ترین چیزی که تا به حال شما... توصیف‌پذیر و تشریح‌کردنی نیست. راه و ترتیبی برای بازگو کردنش وجود ندارد. برایم غیرممکن است. اما ای دوستان، هرآنچه انجام می‌دهید، همه را کنار

بگذارید تا زمانی که محبت کامل داشته باشید. به نقطه‌ای برسید که بتوانید همه را دوست داشته باشید، همه دشمنان را، هر چیز دیگر را.

۱۶۹ همان یک دیدار از آنجا از من انسانی دگرگون شده ساخت. دیگر هرگز، به هیچ روی، به هیچ وجه همان برادر برانهای نیستم که در گذشته بودم. چه هواپیماها تکان بخورند، چه رعد و برق بزند، حتی اگر جاسوسان بر روی من اسلحه بکشند، هرآنچه پیش آید، دیگر پروا نمی‌کنم. به فیض و مدد خدا به نبرد ادامه خواهم داد. برای هر انسان و هر آنکه می‌توانم انجیل را اعلام کرده‌ام و کوشیده‌ام تا آنها را متقاعد سازم که در آن فراسو دپاری زیبا و دلنشین هست.

۱۷۰ شاید این امر دشوار بنماید. چه بسا نیاز باشد در این راه سخت بکوشم. نمی‌دانم چه اندازه زمان می‌برد. نمی‌دانیم، از نظر بدنی می‌گوییم. آن... بر اساس آزمایشات انجام شده در این روزها، گفتند: «می‌توانی راحت بیست و پنج سال دیگر در تندرستی زندگی کنی. مقاوم هستی.» این به من کمک کرد. اما واقعیت امر چنین نبود. چنین هم نیست. چیزی اینجا در درون هست. این فاسد باید بی‌فسادی را بپوشد. این فانی باید به بقا آراسته گردد.

۱۷۱ چه بسا شماری از پسران قیس برخیزند. من... همه آن نیکوکاری‌ها مانند کمک به نیازمندان و کارهای خیریه را به جا آورند، از هیچ یک از آنها به بدی یاد نمی‌کنم. ولی به یاد داشته باشید چرا سموئیل به شاول به گفت: «تو نیز نبوت خواهی کرد.» خوب بسیاری از این آقایان مردان بزرگی هستند، واعظانی توانمند که قادرند مانند ملائکه از کلام موعظه کنند. اما باز هم خواست خدا بر این نبود. خدا باید پادشاه آنها می‌بود. برادر، خواهر، اجازه دهید روح‌القدس شما را هدایت کند.

بیاید برای لحظاتی سرهای خود را خم کنیم.

زار و پریشانم، دیدار عیسی را خواستارم،
دوست دارم صدای دلنشین ناقوس‌های آن لنگرگاه را بشنوم،
راه‌هایم روشن خواهد شد و ترس‌هایم زدوده،
خداوندا، بگذار پشت پردهٔ زمان را ببینیم.

خداوندا بگذار پشت پردهٔ غم و ترس را ببینم،
چنان کن که آن اقلیم منور به آفتاب تابان را ببینم،
که سبب تقویت ایمان ما شده و ترس را خواهد زدود؛
خداوندا، خداوندا، بگذار پشت پردهٔ زمان را ببینند.

۱۷۲ خداوندا، اطمینان دارم چنانچه این کلیسای کوچک بتواند در این بامداد تنها پشت پردهٔ زمان را ببیند دیگر هیچ فلجی در میان ما نخواهد بود، هرگز نخواهد بود، نه هیچ بیماری‌ای، بلکه تنها کمال. مسافت بین اینجا و آنجا تنها یک دم است، از پیری به جوانی، از زمان به ابدیت، از دغدغه‌های فردا و پریشانی‌های دیروز تا به کمال در همین کنون جاودانگی.

۱۷۳ پروردگارا، دعا می‌کنم تا هریک از عزیزان حاضر در اینجا را برکت عطا کنی، خداوندا، اگر کسانی اینجا هستند که تو را در آن طریق محبت نمی‌شناسند. و به راستی، ای پدر، هیچ چیز نمی‌تواند بدون چنین محبتی به آن مکان مقدس پر جلال راه یابد، اینجا سخن از تولد تازه و دوباره زاده شدن است. روح‌القدس، خدا محبت است و ما می‌دانیم که این عین حقیقت است. پس هیچ اهمیتی ندارد اگر به ایمان کوه‌ها را جابجا کنیم، اگر کارهای شگرفی انجام دهیم، باز هم بدون آن امر مقدس، هرگز نمی‌توانیم از آن پلکان بزرگ بالا رویم. اما چنانچه از آن بهره‌مند باشیم، همان ما را از همهٔ امور دنیوی بالاتر خواهد برد. پس ای پدر، تمنا اینکه عزیزان حاضر را برکت دهی.

۱۷۴ عزیزانی که در این بامداد حقیقتی که بازگو کردم را شنیدند و خداوندا تو خود بر من گواهی ده، همچون که بر سموئیل: «آیا تا به حال چیزی در نام تو به آنها گفته‌ام که حقیقت نبوده باشد؟» آنها خود داوری کنند. و ای خداوند، اکنون به آنها می‌گویم که تو مرا به آن سرا بردی. و تو خود می‌دانی که واقعیت است.

۱۷۵ و اینک ای پدر، اگر کسی هست که تو را نمی‌شناسد، باشد هم اینک بگوید: «خداوندا، باشد که خواست من همان خواست و ارادهٔ تو باشد.» پدر این را عطا کن.

۱۷۶ و حال شما با سرهای خم کرده، چنانچه می‌خواهید دستان خود را برافراشته و بگویید: «برادر برانهم، برای من دعا کنید تا خواست خدا در من درونی شود.»

۱۷۷ اکنون در همان جایی که هستید، چرا با حلاوت به پدر چنین نگوید که: «خدایا، امروز در قلب خود از امور دنیا یکسره دست می‌کشم. از هر چیز دست می‌کشم تا در تمام زندگی خود تو را دوست داشته و خدمت کنم. و از امروز به بعد مطابق هر آیهٔ کتاب مقدس تو را پیروی کنم؟» چنانچه تعمیدی مسیحی‌وار نگرفته‌اید، «خداوندا، چنان خواهیم کرد.»

۱۷۸ «چنانچه تا به حال روح‌القدس را دریافت نکرده‌ام...» هنگامی که آن را دریافت کنید، خود متوجه خواهید شد. یقین کامل و محبتی که بدان نیازمندید را به شما خواهد بخشید- به شما خواهد بخشید. چه بسا به طرق مختلف عمل کرده باشید، احساساتی را تجربه کرده باشید، به عنوان مثال فریاد زده یا به زبان‌ها تکلم کرده باشید، البته جای شکی نیست که همهٔ این چیزها خوب است. اما اگر از مهر الهی تهی هستید، اینک مرا باور کرده و حین دعا چنین بطلبید: «خداوندا، در قلب و جانم لمس روح را درونی ساز تا بتوانم محبت ورزیده و احترام به جا آورم و آن محبت الهی را در قلب خود داشته باشم و همین مرا پس از واپسین دم، به آن دیار فرخنده پرواز خواهد داد.» اکنون دعا کنید. به شیوهٔ خود دعا کرده و از خدا بخواهید که برای شما چنین کند.

۱۷۹ شما را دوست دارم. شما را محبت می‌کنم. شما آقایان گرامی که با موهای گراییده به خاکستری آنجا نشست‌اید، عزیزانی که بسیار کار کرده‌اید و فرزندان کوچک را

خوراک داده‌اید! شما مادران بی‌ادعای پا به سن گذاشته‌ای که اشک را از چهره آنها پاک کرده‌اید! خواهر عزیز، بگذار این اطمینان را به شما بدهم که در آن سو چنین نیست، آنجا دم دیگری است. ایمان دارم که آن امر الهی به یقین در این فضا یافت می‌شود. این صرفاً مربوط به بُعدی است که در آن زندگی می‌کنیم. چیزی که حال حاضر زندگی می‌کنیم، آلودگی و تباهی بیش نیست.

۱۸۰ «ولی خداوندا، در من چنین نهادینه کن که خواست من همان پیروی از خواست تو باشد.» در حالی که به اتفاق دعا می‌کنیم، شما نیز دعا کنید.

۱۸۱ خداوندا، با احترامی برخاسته از کلامت و روح مبارکت، از شناخت سرچشمه تولدمان، بس شادمانیم. از اینکه «نه به خواهش انسان، نه به خواهش تن بلکه به خواست خدا تولد» یافته‌ایم.

۱۸۲ ای پدر، امروز دعا می‌کنیم تا عزیزی که اینک در طلب فیض بخشایشگر هستند، خداوندا، باشد که روح تو آن را به جا آورد. این کاری نیست که از دست من برآید، انسانی بیش نیستم، یکی از پسران قیس. اما به تو ای روح‌القدس نیازمندیم.

۱۸۳ پروردگارا، باشد که همچون سموئیل باشم، کسی که حقیقت کلام تو را بازگو می‌کند. و تا کنون تو خود بر آن امر الهی گواهی داده‌ای و باور دارم مادامی که نسبت به تو امین و وفادار بمانم، تو چنان ادامه خواهی داد.

۱۸۴ ای پدر، باشد که همه عزیزان هم اینک زندگی جاوید را دریافت کنند. باشد که امروز برای آنها فراموش ناشدنی باشد. و هنگامی که زمان ترک دنیا برای آنها فرارسد چنین باشد که آنچه بدیشان گفته‌ام تبدیل به واقعیت گردد. امروز در جایگاه انسان‌هایی میرا اینجا نشسته‌ایم، هرچند به ساعت خود نگاه می‌کنیم، به شام خود فکر می‌کنیم همچنین به کار فردا، به مشکلات و سختی‌های این زندگی ولی در آن زمان دیگر از چنین چیزهایی خبری نخواهد بود. اینها یکسره از بین خواهد رفت. هیچ دغدغه‌ای ما را آزار نخواهد داد بلکه سراسر شادی جاودانگی خواهد بود و بس. ای پدر، چنین حیاتی را به هریک از ایشان ببخش. و باشد...

۱۸۵ ای پدر از تو می‌طلبم که هریک از عزیزی که در این بامداد اینجا حضور دارند و رؤیایی که برایشان بازگو کردم را شنیدند، تک‌تک آنها را در آن سو ملاقات کنم، با وجود اینکه چه بسا مردان و زنانی در این جمع باشند که با من موافق نباشند. ولی خداوندا این هرگز مانعی بر سر راه ما ایجاد نکند. باشد که آنها را در آن سرزمین خجسته ملاقات کنیم و آنها نیز دوان دوان بیایند و یکدیگر را در آغوش بگیریم و فریاد زنند: «برادر گرامی ما.» خداوند عزیز، بگذار به همان ترتیبی باشد که آنجا نشان داده شد، برای همه آنانی که دوستشان دارم و تمام آنانی که مرا دوست دارند. خداوندا، دعا می‌کنم که به همان ترتیب باشد. من همه آنها را دوست دارم. پدر، باشد که آنها همگی حضور داشته باشند. اینک از زندگی جاوید به آنها گفتم. باشد که سهم خود را به جا آورند و پذیرای آن امر الهی شوند. زیرا در نام عیسی می‌طلبم. آمین.

۱۸۶ چند دقیقه بیشتر برای دعا جهت بیماران زمان نداریم. می بینم که دختر کوچک بیماری اینجا هست و خانمی که بر روی صندلی چرخدار است.

۱۸۷ حال خواهران و برادران گرانفدرم، لطفاً از سخنانم سوء برداشت نکنید. نمی دانم چه اتفاقی افتاد. نمی دانم چه رخ داد. ولی خدایا، بگذار در پس واپسین دم خود، به آن سرزمین مبارک راه یابم. بگذار به آن سرای خجسته بروم، جایی که می خواهم آنجا باشم، هر جایی که بود. نمی گویشم خود را همچون پولس بدانم که به آسمان سوم راه یافت. چنین ادعایی ندارم. باور دارم که خدا خواست مرا دلگرم سازد و به من اندک چیزی بخشد که مرا در خدمت نوینم که در پیش رو است، به جلو سوق دهد.

۱۸۸ اگر تنها برای یک دقیقه اینجا مطلبی را بخوانم، آیا جسارت تلقی خواهد شد؟ کار درستی خواهد بود؟ یکی از مطرح ترین مجلات کشور، بیلی گراهام:

دعوت دکتر بیلی گراهام از سوی اسلام، در نخستین صفحه آفریکنز تایمز، پانزدهم فوریه ۱۹۶۰. مقاله نویسی که مسلمان و از محمدیان بود، معتقد است که در پس اعلام انجیل مسیح که دیروز، امروز و تا ابد همان است، باید معجزات رخ دهد. چنین نقل قول می کنیم: «چنین است که: مسیح به پیروان خود وعده ای داد، هنگامی که به آنها فرمود: «هر که به من ایمان دارد اعمالی را که من به جا آوردم، او نیز انجام خواهد داد، حتی بزرگتر از آن نیز به جا خواهد آورد.» آیا تا به حال کلیسا همان-همان کارهایی را که از-از ویژگی های مسیحیایی در کتاب مقدس است، انجام داده است؟ آیا امروزه چنین است؟ آیا یکی از بزرگان کلیسا را سراغ دارید که حتی نیمی از معجزاتی که از مسیح به ظهور رسید را به ظهور برساند، حال نمی گوئیم «بزرگتر از آنها»؟ آیا شما در جایگاه یک شخصیت و مدافع مسیحیت، می توانید مرده ای را به زندگی جسمانی برگردانید؟ آیا می توانید بر روی آب ها راه روید؟ آیا می توانید شفا دهید و نابینایی را بینا سازید؟ آیا این با عصر یاد شده در بالا سازگاری ندارد، آنچه مسلمانان مطرح می کنند، آنچه که بر اساس اعتقاد شما برای شاگردان مسیح اخبار شده بود؟» گفتنی است مقاله این فرد مسلمان پر از مطالب تحریف شده است.

۱۸۹ به خاطر همین اعتبار این فرد مسلمان را زیر سؤال می برند در حالی که حق با او بود. در حالی که بهتر آن بود همین پاسخ را به وی می دادند:

در صورتی که کسی کتاب مقدس را خوانده باشد و با قرآن آشنایی داشته باشد، این بهترین پاسخ ممکن است. قرآن از چنین چیزی پشتیبانی نمی کند که... توسط... مقایسه پذیر نیست. ادعای مبنی بر اینکه «دین محمدی از مسیحیت برتری جسته و پیشی گرفته» تخیلی گزاف (گ-ز-ا-ف) است (فکر می کنم همین است). با این وجود نویسنده به نکته ای حیاتی در خصوص معجزات متعلق به کلیسا اشاره کرده است. اما می شود به صداقت نویسنده شک کرد، زیرا چه کسی می تواند از معجزاتی که توسط کشیش ویلیام برانهام در برابر مسلمانان آفریقایی جنوبی به انجام رسیده، ایراد بگیرد یا آن را مورد تشکیک قرار دهد، در حالی که ده ها هزار تن از طریق خدمت ویلیام برانهام در

دوبان آفریقای جنوبی و اقصی نقاط دنیا مسیح را به عنوان نجات‌دهنده خود پذیرفتند، همچنین از طریق خدمت تی.ال.اوزبرن در آفریقای شرقی؟ البته که ما صد در صد از بیلی گراهام پشتیبانی می‌کنیم. ما در باب ادعای مطرح شده سخن گفتیم... ادعای مطرح شده فاقد ارزش و اعتبار است.»

۱۹۰ با وجود همه اینها (آنها به من گفتند... گفتند که ما خشک‌اندیش هستیم، از آنچه می‌کنیم آگاهی نداریم.) آنها باید در اسناد خود شهادت می‌دادند که خدا در هر حال چنین کرد. خدا امروزه همان خداست که تا به حال بوده است.

۱۹۱ نباید فکر کنید که آن عزیزان باور نمی‌کنند و نمی‌بینید. زیرا این امور نه پنهانی صورت گرفته و نه در جایی که نتوان دید.

۱۹۲ و هزاران هزار تن از افراد حاضر آن امور را به چشم خود دیدند. همان‌جا دیدند که یک پسر بی‌نویای فلج حاضر شد و روح‌القدس زندگی‌اش را برایش بازگو کرد و در همان فضا چه چیزهایی رخ داد. و دیدند چگونه ده‌ها هزار مسلمان به خاک افتاده، سجده کرده و عیسی مسیح را به عنوان نجات‌دهنده خود پذیرفتند.

۱۹۳ ما هنوز تی.ال.اوزبرن و دیگران را داریم که همچنان به گوسفندان خوراک می‌دهند. به گمانم برادر اوزبرن تا به حال در جمع مسلمانان حضور نیافته باشد. آنها ادعای برتری دارند. غافل از اینکه همان خدا که به رهانیدن گوسفند از چنگ شیر، به رهانیدن گوسفند از چنگ خرس تواناست، همچنان نزد ماست.

۱۹۴ برایم مایه خرسندی است که آنها ناگزیر شدند آن را بنویسند و بازشناسند. آنها فکر می‌کنند چنین نیست، به راه خود رفته و پشت کرده و می‌گویند: «روزگار آنها گذشته است.»

۱۹۵ مسلمانان گفتند: «آیا چنین هستند؟ کتاب مقدس سراسر منسوخ شده است. شما گمراه هستید. شما یک انسان را می‌پرستید، انسانی که مرد و نامش عیسی بود. او سال‌ها پیش مرد و ادعای مبنی بر رستاخیز او پوچ است.»

۱۹۶ ولی نمی‌توانستند در جلسه دوربان سخنانی از این دست عنوان کنند. زیرا او خود آنجا حضور داشت و همان کارهایی که انجام داده بود را به جا می‌آورد، همین امر برای آنها حکم اثبات را داشت. مجموعه‌های فرقه‌ای هم ناگزیر از موضع خود عقب‌نشینی کردند، شخصی که مطلبی نوشته و به من گفته بود که باید تعلیم کتاب مقدسی خود را پس بگیرم، همان شخصی بود که در روزنامه خود آن مطلب را نوشت. در هر صورت خدا آنها را واداشت تا او را حمد گویند. دقیقاً همین‌طور است. در هر حال او آنها را بر آن داشت که او را حمد گویند.

۱۹۷ دختر کوچک بیماری را داریم که آنجا نشسته است. فرزند شماست؟ خواهر مشکلش چیست؟ [خواهر پاسخ می‌دهد: «خونریزی مغزی کرده است.» - گروه تألیف.] بله؟ [«خونریزی مغزی.»] خونریزی مغزی. [چند سال پیش در مورد خونریزی مغزی او برای شما نوشتم.] بله. [«کنون بیمار است، ماه اوت چهار سال می‌شود.»] ماه اوت چهار سال می‌شود. [«برادر نویل برای دیدن او رفته بود.»] همان که اهل مارنگو یا

جایی همان اطراف است؟ [«پائولی.»] پائولی. پس همان دختر است؟ مادر گرمی، تنها یک چیز است که می‌تواند این دختر را نجات دهد، اینکه خدا او را می‌شناسد. [«کمی بهتر از قبل است.»] از این بابت خوشحالم.

۱۹۸ برادر نویل، برای دعا کردن برای آن دختر به آنجا رفته بودید؟ [برادر نویل پاسخ می‌دهد: «بله، آقا.» - گروه تألیف.] از زمانی که برادر نویل به آنجا رفت و برای او دعا کرد حالش بهتر شده است. هنوز شبانانی یافت می‌شوند که به گوسفندان خوراک می‌دهند.

۱۹۹ خواهر عزیز می‌گوید: «سرطان دارد.» - گروه تألیف. [سرطان می‌گوید: «سرطان دارد.» - گروه تألیف.]

۲۰۰ خوب می‌خواهم از شما حضار چیزی بپرسم. چند نفر از شما حضار عزیز از سرطان... شفا یافته‌اید؟ دستان خود را بلند کنید. خواهر، اینجا را ببینید. [«او ناشنوا است و نمی‌شنود شما چه می‌گویید.» - گروه تألیف.]

۲۰۱ خدا شفا دهنده است. این را می‌دانیم. اگر به شما بگویم که می‌توانم آن پایین رفته و خونریزی مغزی را از دختر بردارم و او را شفا دهم یا اینکه می‌توانم سرطان را از آن خانم بردارم، به شما درست نمی‌گویم. اما چیزی می‌دانم، خرسی بود (یک سرطان، یک تومور، یک نابینایی و حتی مرگ) که روزی یکی از گوسفندان خدا را گرفتار کرد و من با قوت خدا رفتم و آن را دریدم و آن گوسفند را بازستاندم. درست است. و امروز نیز چنین پیش می‌رویم، نه با چیز بزرگ چنین و چنان. من با فلاخن کوچک دعا پا پیش می‌گذارم. خدا او را بازمی‌ستاند.

۲۰۲ خواهر آن را باور می‌کنید، چنین باور ندارید؟ شما نیز ایمان دارید، مگر چنین نیست خواهر؟ چند تن از شما با تمام قلب خود ایمان دارند؟

۲۰۳ حال هنگامی که دعا می‌کنم سرهای خود را خم کنید.

۲۰۴ ای پدر عزیز، خانم جوان خوبرویی اینجا دراز کشیده است، دیگر نمی‌تواند راه رود یا قدم بزند مگر اینکه تو او را امداد کنی. دشمن او را گرفتار کرده است. در چنین وضعیتی هیچ پزشکی قادر به درمانش نیست. دشمن او را در فضای خارج از دسترس انداخته است، به حدی که از پزشکان هم کاری بر نمی‌آید. اما خداوند او از دسترس تو دور نیست. درست جایی است که تو می‌توانی بر او دست بگذاری. پس همین‌جا به پیروی از کلام خدا، بر روی این خانم جوان دست می‌گذارم و خونریزی مغزی را محکوم می‌کنم. در نام عیسی مسیح، او را دوباره به خانمی طبیعی برمی‌گردانم. او برای جلال خدا خواهد زیست. باشد که خوب شود، در داخل و خارج از این کلیسا قدم بردارد و خدا را ستایش کند، مانند دیگرانی که آمدند، مشابه همین مورد. در نام عیسی مسیح چنان باد.

۲۰۵ در حالی که تا چندی دیگر موهایش به سفیدی می‌گراید، او در آن سرزمین مبارک خواهد بود جایی که هیچ کهنسالی ندیدم بلکه همه جوان بودند. اما دوستدارانش اینجا نشسته، گریه می‌کنند و او را دوست دارند. و آن دشمن مهیب، همان شیر هولناک سرطان این بانو را در چنگ خود گرفتار کرده و جایی خارج از دسترس

دکترها افکنده است. خدایا، من برای بازستانی او آمده‌ام. آمده‌ام تا او را بازگردانم. من در نام شکست‌ناپذیر مسیح، همان که سفیرش می‌باشم، این شیر درنده سرطان را می‌کشم. باشد که او را ترک کند و او شفا یابد و سال‌هایی چند برای عزت و جلال خدا زندگی کند، به قوت خداوندمان عیسی مسیح.

۲۰۶ اینک، ای پدر آسمانی نه به یاری زره، نه به مدد نیزه جلا خورده، نه به اسلحه سخنان و واژگان سخنوران بلکه به قوت فلاخن کوچک بدوی ایمان. برای رهایی این جان آمده‌ام همچنین این تن که دشمن سرطان او را از دسترس دکترها خارج ساخته است. اما ای خداوند، در این بامداد من به خاطر او آمده‌ام تا او را به آن چراگاه سراسر سبز و آب‌های راحت برگردانم. در نام پیروزمند عیسی، همان که من سفیر و فرستاده‌اش می‌باشم. با ایمانی عاری از تصنع، ایمان دارم به قوت دعایی که بلند کردیم، او بازگردانده خواهد شد. پس چنین باد...؟

۲۰۷ (فکر کنم برای تعمید تدارک دیده‌اند. چنین است؟) [برادر نویل می‌گوید، «بله، آقا.» دو واعظ افرادی را برای تعمید دارند.» - گروه تألیف.]

۲۰۸ آیا برای لحظاتی چند سر خود را بلند می‌کنید؟ شبان به من گفته است که...

۲۰۹ این مردم سخت بیمار هستند. خوب خواهند شد. فقط نه... خوب است. وعده‌های خدا هرگز زایل نمی‌شود. ما به دنبال آنها می‌رویم.

۲۱۰ برای تعمید تدارک دیده‌اند. شماری از عزیزان باید راهی شوند. ما دوباره امشب جلسه برگزار خواهیم کرد.

۲۱۱ آیا عزیزی اینجا هست که نمی‌تواند امشب بازگردد و این درخواست را دارد که اکنون برایش دعا کنیم، عزیزی که نمی‌تواند برای جلسه شامگاهی بیاید؟ شما که امکان شرکت در جلسه امشب را ندارید، لطفاً اینجا تشریف بیاورید. امشب زمان بیشتری برای تشکیل صف دعا خواهیم داشت. آنها می‌خواهند این عزیزان را تعمید دهند.

۲۱۲ پسر کوچک شما آنجاست؟ بسیار خوب. [برادری می‌گوید: «می‌شود این را به شما بدهم؟» - گروه تألیف.] بله، برادر. بسیار سپاسگزارم. اشکالی ندارد اگر آن را اندکی بعد بخوانم یا اینکه همین حالا بخوانم؟ سپاس، آقا.

۲۱۳ اکنون اگر یک یا دو دقیقه بیشتر به ما فرصت دهید آیین تعمید را برگزار می‌کنیم. می‌دانم که می‌خواهید شاهد آن باشید.

۲۱۴ عزیزی که دوست دارند در این جلسه بامدادی تعمید بگیرند، خوب، شما گرامیان، خانم‌ها برای عوض کردن لباس‌های خود اینجا بروند و آقایان به این سمت بروند. این چنین در حالی که برای بیماران دعا می‌کنم، شما می‌توانید برای تعمید گرفتن آماده شوید. و کسانی که اکنون...

۲۱۵ خوب امشب قصد دارم صف دعای کوچکی ترتیب دهم، امشب به محض رسیدن عزیزان. همچنین قصد داریم امشب از باب ۱ کتاب افسسیان شروع کنیم. اگر شما کلیسایی برای رفتن ندارید، از حضور شما خوشحال خواهیم شد. اما چنانچه شبان و

کلیسای خود را دارید پس در جلسهٔ کلیسای ارزندهٔ خود که مورد حمایت شماست، شرکت کنید.

۲۱۶ چنانچه باید بروید و اکنون می‌خواهید اینجا را ترک کنید، خدا به شما برکت دهد. هنگامی که امکانش را داشتید باز هم تشریف بیاورید. حضور شما در میان ما مایهٔ خوشحالی ماست.

۲۱۷ برادر، آیا برای شما دعا شد؟ مشکل شما چیست؟ فشار خون بالا.

۲۱۸ مابقی شما یک لحظه سر خود را خم کنید، یک دقیقه، می‌خواهیم دعا کنیم.

۲۱۹ ای پدر، سپاسگزار هستم برای این فلاخن کوچک شبانی، همان دعایی که شیر را به زانو درآورد و آن بزه کوچک از چنگالش گریخت و به پدر و مادرش برگردانده شد. برای برادرمان دعا می‌کنم. خداوندا، دعا می‌کنم که او را نیز در امنیت برگردانی. باشد که فشار خون و مشکلات جسمانی‌اش از بین رود. او را می‌طلبم، خداوندا، او را در نام عیسی مسیح بازمی‌گردانم. چنین باد. آمین.

برادر، خدا به شما برکت دهد.

از سکو پایین می‌آیم، می‌بینم که پسر بچهٔ نابینایی را در آغوش خود دارید.

۲۲۰ مطلب دیگری است که مایلم عنوان کنم. من... سخت بیمار بودم، حالت تهوع داشتم. و به خود گفتم... چنانچه برایتان مقدور باشد، می‌خواهم این را بدانید. با خود می‌اندیشیدم: «خدایا، چنانچه صدای ایستادن کسی را بشنوم چقدر برایم ارزشمند خواهد شد؟ همسرم خواهد گفت: بیلی، آقای سالمندی برای ملاقات تو اینجا ایستاده است.»

۲۲۱ «و مردی کوتاه قد، کم مو با ریش خاکستری بر روی صورت پیش خواهد آمد. او داخل خواهد شد و خواهد پرسید: آیا شما برادر برانهام هستید؟»

«من نیز پاسخ خواهم داد، بله، آقا، هستم.»

۲۲۲ «نام من شمعون است. و او دست خود را بر روی من خواهد گذاشت و لحظه‌ای به من خواهد نگرست. چنین خواهد گفت: شما ایماندار هستید، برادر برانهام.»

«بله.»

۲۲۳ «درست خواهد شد. شمعون پطرس کتاب مقدس. چطور می‌توانم قدرتان آن باشم! او بسیار سخن نخواهد گفت. تنها دست خود را بر روی من خواهد گذاشت و مشکل برطرف خواهد شد.»

۲۲۴ سپس چنین به ذهنم آمد که حال چنانچه به نزد مردم بروم، به یاری خدا و فیض الهی، هزاران نفر از آنها باور خواهند کرد. سپس با خود اندیشیدم: «خداوندا، پس بگذار نزد همهٔ کسانی که می‌توانم بروم. فراهم کن تنها-فقط...»

۲۲۵ به خود گفتم: «اگر شمعون یا پولس، یکی از آنها بیاید و بپرسد: آیا شما برادر برانهام هستید؟»

«بله.»

۲۲۶ «دستان خود را بر روی من گذاشته و به من نگاه کنند و بگویند: بسیار خوب، برادر برانهام، و سپس راهی شوند.»

۲۲۷ «خوب خواهم شد. تندرست خواهم شد. یقیناً. گفتم... پیداست، چنین دلگرم شدم. خواهم گفتم، خوب خواهم شد.» آقا.

۲۲۸ و امروز نیز افرادی هستند که همین را باور دارند. و این همان چیزی است که برای انجامش اینجا حاضر شده‌ام، اینکه بر آنها دست بگذارم و از خدا بطلبم.

۲۲۹ خواهر، می‌خواهم نزد این پسر بچه بروم. پسر بچه کوچکی که نابیناست. چند مدت است که نابیناست؟ [خواهری می‌گوید: «از بدو تولد.»] از بدو تولد.

۲۳۰ سلام، پسر کوچک! پسر جان، خوب هستی...؟...

۲۳۱ ای خدای بخشنده! خارج از توان دکترها، این پسر کوچک از بدو تولد نابینا بوده و قادر به دیدن نیست، این پسر بچه زیبای دوست‌داشتنی. و پیش از اینکه این دوست کوچک شانس در زندگی داشته باشد، دشمن او را خارج از دسترس دکترها افکنده است. پروردگارا، پس من امروز صبح برای طلب کردن او آمده‌ام. به سلاح فلاخن ساده کوچک دعا. خدایا، بگذار او را بازگردانم. من در نام عیسی مسیح در مقابل دشمن، آن شریر هستم و این پسر را برای خدا مطالبه می‌کنم. بینایی او را طلب می‌کنم تا خدا آنچه شیطان از او ربود را به او بازستاند. باشد که بینا شود. در نام عیسی مسیح چنین باد. اینک چنین شود.

۲۳۲ خواهر گرامی، حال اینک هیچ تردیدی به خود راه ندهید که این پسر کوچک خوب خواهد شد. و از شما می‌خواهم که او را اینجا به کلیسا بیاورید و به جماعت نشان دهید که می‌تواند ببیند، خوب چنین می‌کنید؟

در نام عیسی مسیح بینایی او را عطا کن...؟...

۲۳۳ خداوند عیسی گذاشتن... این پسر بچه‌ای که برایش بسیار دعا کردیم! اما امروز صبح دوباره در نام عیسی مسیح می‌آیم و این فلاخن کوچکی که به من سپردی را به کار می‌برم. و خداوند با این مرا یاری خواهی کرد، به قدرت بازستانی... از کام سرطان، از کام مرگ بیرون بکشی و مردگان را بر خیزانی حتی پس از اینکه مرگشان تأیید شد و خشک و سرد شدند. در نام عیسی مسیح به جنگ دشمن می‌شتابم. خداوند، این عزیز را دوباره به تندرستی بازگردان. این را عطا کن. تا این به جهت جلال خدا باشد.

۲۳۴ می‌خواهید که برایتان دعا شود؟ [خواهری با برادر برانهام صحبت می‌کند- گروه تألیف.] ایماندار هستید؟ [«بله.»] خداوند، این خواهر را در فضای تیررس این فلاخن کوچک می‌آورم. باشد که در نام عیسی مسیح، این درد او را ترک کند و دیگر هرگز بازنگردد.

۲۳۵ [خواهری با برادر برانهام صحبت می‌کند- گروه تألیف.] خوب، این فلاخن کوچک سنگی رها کرد و برای برادر هارلی، دخترتان همچنین خود شما، به هدف اصابت کرد.

۲۳۶ حال، ای پدر آسمانی با همین فلاخنی که به من بخشیدی به تعقیب دشمن می‌روم زیرا تو خود فرمودی: «اگر مردم را چنین سوق دهی که ایمان داشته باشند و هنگامی که دعا می‌کنی صادق باشی»، این سنگ کوچک وسیله کشتن خواهد شد. باشد که اینک چنین شود، ای خداوند، حینی که این را به جهت درخواست خواهر به کار بردم. در نام عیسی مسیح چنین باد. آمین.

۲۳۷ [خواهری با برادر برانهام صحبت می‌کند-گروه تألیف.] بسیار خوب، خواهر. اینک ما... مشکل اعصاب خارج از دسترس پزشکان است. چه بسا مسکنی به شما دهند ولی همین وضع شما را بدتر می‌کند و عوارض دارد. بله. حال بنگرید. امروز صبح قصد داریم از این فضا خروج کنیم. از این فضا خروج می‌کنیم و شما را بازمی‌گردانیم. [فضای خالی بر روی نوار.]

۲۳۸ خداوند عیسی،... [فضای خالی بر روی نوار-گروه تألیف.] ... پنج سنگریزه، ا-ی-م-ا-ن، و فلاخن دعا. چنین خواهرم را از فشارهای عصبی...؟... بازمی‌ستانم. او را به آرامش و سایه‌های مراتع سرسبز، به سایه و آب‌های راحت بازمی‌گردانم. در نام عیسی مسیح چنین می‌کنم. آمین.

[خواهری با برادر برانهام صحبت می‌کند-گروه تألیف.]

۲۳۹ ای خدای پدر، این دختر کوچک، از این خوشحالیم که مشکل ضعف عضلانی نبود. ولی هرآنچه که هست، ای خداوند، در دسترس توست. و به سلاح فلاخن کوچک ایمان و چنین سنگی آمده‌ام. و این سنگ را با تمام نیرویی که می‌توانم پرتاب کنم، می‌اندازم. باشد که در نام عیسی مسیح به مشکل ضربه زند. باشد که خواهرم شفا یابد. در نام عیسی مسیح چنین می‌کنم.

[خواهری با برادر برانهام صحبت می‌کند-گروه تألیف.]

۲۴۰ همچنین این مادر جوان و فرزند کوچکش، کوچکی که او می‌خواهد آن طرف ملاقات کند، آن سو در سرزمین جلال که در موردش صحبت کردم و آنها... مادر زنده نخواهد ماند تا... این فرزند کوچک را بزرگ کند و همچنین این بچه کوچک نمی‌تواند بدون کمک تو برای مدت طولانی زنده بماند. اما من با این فلاخن و تمام نیرو آمده‌ام، به این هدف که بتوانم به دشمن دست یابم. و در نام عیسی مسیح این را بر او پرتاب می‌کنم. آنها خوب خواهند شد، برای جلال خدا. در نام عیسی. آمین.

[خواهری با برادر برانهام صحبت می‌کند-گروه تألیف.]

۲۴۱ این بسیار خوب است. خوشحالم. خوب، آن خدمت در آن روزگار بزرگ‌ترین خدمتی بود که راه را به مردم نشان می‌داد. کردار درست و شایسته را خاطر نشان می‌ساخت...؟...

۲۴۲ ای پدر آسمانی ما، شیطان این مادر بی‌ادعا را به جایی فراتر از دسترس دکترا افکنده است. پزشکان تنها می‌توانند دارو تجویز کنند که نتیجه‌اش تنها حالت گیجی و سرگشتگی برای او می‌باشد به حدی که نمی‌داند کجاست. و هنگامی که به خود می‌آید وضعیتش بدتر می‌شود. اما من به فلاخن ایمان می‌آیم با یک سنگ، با هدفی

مشخص تا بر آن نشانگاه تمرکز کنم. در نام عیسی مسیح این بیماری اعصاب را از او برمی‌دارم، برای جلال خدا. آمین.

[شخصی با برادر برانهام صحبت می‌کند- گروه تألیف.]

۲۴۳ خدای عزیز، برادر جورج چندی پیش در بستر مرگ افتاده بود، دیدم که ایمان برای او چه به ارمغان آورد. حال او روماتیسم دارد، ای خداوند. متوجه شدیم که به او کورتون دادند، دارویی که بتواند درد را کاهش دهد اما این برطرف کننده مشکل نیست. پس ما این دعا را در نام عیسی مسیح بلند می‌کنیم. باشد که روماتیسم برطرف شود. باشد که او به خانه بازگشته و شفا یابد.


برادر، سپاسگزارم.

۲۴۴ خانم گرامی، حال شما چطور است؟ [خواهری با برادر برانهام صحبت می‌کند- گروه تألیف.] بله! گوش آدمی تاب نمی‌آورد. می‌توانید بشنوید؟ خوب. خارج از دسترس بینش وجود فانی است! شما در خداوند عیسی ایماندار هستید؟ [«آمین.»] یکی از همین روزها در آن سرای فرخنده خانم خوبرویی را خواهم دید. شما دوباره برای همیشه جوان خواهید شد. می‌دانم که اکنون می‌خواهید برای جلالش به زندگی ادامه دهید. بازگشت به...

۲۴۵ [خواهر می‌گوید: «خبر، برای پسر مرا راحت هستم.»- گروه تألیف.] پسر تان. [«دو سال است که رفته است.»] توانستید او را پیدا کنید؟ [«او در دستان خداست.»] او از دنیا رفته است؟ [«خوب. از وادی مرگ عبور کرده است.»] چنین است. [«غم و اندوه من.»] [«من اندوهگین، بله.»] [«من اندوه... اندوهگین می‌باشم. دوست دارم، اگر خواست خدا باشد، دوست دارم خدا مرا برگیرد. چیزی ندارم جز شادی در خدا.»]

۲۴۶ خواهر عزیز، می‌خواهم به هر جا که احساس خوبی دارید، برسید. آیا او امروز صبح آن رؤیا را شنید؟ [خواهر دیگری پاسخ می‌دهد: «او بسیار خوب می‌شنود.»- گروه تألیف.] خوب، به او بگویید.

۲۴۷ بله، او به شما خواهد گفت چه رخ داد. فراتر از دم شما در اینجا، پسر تان منتظر شماست. شما درست مانند پسر تان جوان خواهید شد. محبت، تنها محبت... [خواهر می‌گوید: «منی خواهم بمانم. اگر خدا بخواهد می‌خواهم پیش پسر بروم.»- گروه تألیف.]

۲۴۸ ای پدر عزیز آسمانی، مسابقه زندگی رو به پایان است. چیزی به پایان آن نمانده است. اگر پسر عزیز این خواهر که در آن سوی رودخانه است، می‌توانست تنها سر خود را برگرداند، می‌گفت: «تنها چند روز دیگر.» خداوند، این خواهر منتظر کشتی است که او را از میان مه برگیرد و به آن سرزمین جلال برساند. پدر او را برکت عطا کن و قلبش را آرامی ده. باشد که در آن سوی رودخانه تجدید دیداری باشکوه داشته باشیم. 

پادشاه رانده شده FRS60-0515M
(The Rejected King)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در صبح یکشنبه ۱۵ مه ۱۹۶۰ در خیمه برانهام در جفرسونویل ایالت ایندیانا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و به شکل کامل به زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2024 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS
P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.
www.branham.org